



دانشگاه دیپونه ها

niceroman.ir

نویسنده: fati Shiti

دانتنگاه دیوونه ها

نویسنده : Fati shi ti

دیریرینگ ————— دیرینگ

آه آه این چه صدای کوفتیه... بعد از این که مغزم لود شد فهمیدم صدای مزخرفه
ساعته... دستمو از زیر پتو درآوردم و مشتمو کوبیدم رو ساعت تا خفه شه

آخیششششش... ولی زهی خیال باطل طولی نکشید که صدای بلند اون اوشکول
جون (پسرعموم) درحالی که یه آواز من در آوردی میخوند تا بیدارم کنه بلند شد:

-الآغک قشنگ من چه ناز خوابیده

تو رخت خواب مخملیش آبدهن چکیده

الآغک من چشمتو وا کن... یه لگد عطا کن

هوی الاغ پاشو دیگ هی میخوام با لطافت بیدارت کنم همیشه عادت کردی با...

میخواست طبق معمول مزخرفاتشو ادامه بده ک با عصبانیت (هروقت یکی بدخوابم کنه
اخلاقم سگ میشه) داد زد: خفه شو ————— و میبندی یا ببندم دهن مبارکو؟؟

با حالت مسخره ای چشماشو گرد کردو گفت: بیتریت از یه دانشجو بعیده این حرفا... تورو
خدا ببین آینده سازان کشورمون کیا هستن... نوچ نوچ نوچ

خواستم جوابشو بدم ک یهو چشمام گشاد شد... چی؟ چی؟ اون گفت دانشجو؟؟

-جیــــــــــــغ شروین نگو ک دانشگاه قبول شدم؟

- چرا الاغ جونم قبول شدی اونم گرافیک و همین دانشگاه تهران

-یوهوووووو عاشقتم به مولا

-چاخلصیم (مخفف چاکریم و مخلصیم)

-خب پاشو بریم بیرون به من مشتلق بده، بیخود اینهمه راه نیومدم با این همه دردرس
بیدارت کنم ک

انقدر خوشحال بودم ک چشم کشداری گفتم و رفتم تا آماده بشم...ساعت ۱۱ صبح بود..ماشاء.. چ سحیرخیزم

خب مثل اینکه باید نهار مهمونش کنم ای ناکس خب میدونه کی بیاد برا شیرینی گرفتن... آماده شدم و بدون خوردن صبحانه با اوشکول جانم بیرون رفتم. بزارید از خودم بگم من ترمه راد ۱۸ سالمه تک بچه هستم و شروینم پسرعموم ک از برادر بهم نزدیکتره، از بچگی باهم بزرگ شدیم و خیلی باهم راحتیم البته شروین دوسال از من بزرگتره و امسال سربازیش تموم شده.وضع مالی خانواده هردوتامونم خوبه اونقدری هست ک یه لامبور گینی بزاریم زیر پامون..خخخخ شوخی کردم لامبورگینی باید تو خواب ببینم من هنوز تو کف اون قول پدرم ک گفتم برام ۲۰۶ میخره..حالا کی؟ خدا داند.

توراه قدم میزدیم ک یهو یاد چیزی افتادم و پرسیدم:قضیه دانشگاه تو چیشد؟

-هیچی انتقالی گرفتم برا تهران..احتمالا تا چندروز دیگ میام دانشگاه وردل خودت شروینم مثل من به گرافیک علاقه داره..راستی اونم تک بچس برا همین انقدر بهم نزدیکیم -خوبه پس نگران این بودم ک تو نباشی کی سر کلاس دلک بازی دربیاره حوصلم سرمیره -پس استاد گرامی اون وسط چیکارس ک حوصلت میپوکه؟

با حالت شعر گفتم:کاش تخته مثل تو جالب بود..اقلا یه چیزی من حالیم بود

خندیدو گفتم:حالا خوبه هنوز نرفتی از الان داری نقشه میکشی

-پس چی..من آینده نگرم - بر منکرش لعنت

اول خواستم برم سمت کبابی ک آقا فرمودن میخوان رستوران غذا میل کنن...ای کارد بخوره ب اون شکمت..من ک میدونم تو چ فرصت طلبی هستی..خودم بزرگت کردم..

تو رستوران داشتم غذا نوش جان میکردم و شروینم داشت میلومبوند ک چشمم به یه دختر افتاد..مانتو مشکی باشال زرد و ساپرت پلنگی..چ تیبی

با سر دختره رو ب شروین نشون دادم..اونم بعد از دیدن دختره درحالی ک طرف داشت از کنار میزومون رد میشد جوری ک اون بشنوه گفتم:

پلنگ پلنگ پلنگ من عاشق پلنگم...

دختره اول اخم کرد ولی بعد با دیدن تیپو قیافه شروین جوری نیشش بازشد ک تا ته حلقش معلوم شد...

شیطونه میگ بزنم کتلت شه ب دیوار ک دیگ داداشمو همچین نگاه نکنه...هرچند کرم از خودمون بود..

ولی شروینم خوشگله یه پسر چشم ابرو مشکی با دماغ خوش فرم و لبای قلوه ای ب رنگ قهوه ای خیلی کمرنگ و هیکلشم خوبه باشگاه میره خودشو میسازه قدشم ۱۸۰ سانت... دختره ک دید شروین مگسم حسابش نمیکنه راشو کشید رفت...بعد از خوردن غذا و خالی شدن جیب من رفتیم خونه و توره برگشت ب شروین یادآوری کردم ک فردا برای رفتن ب دانشگاه منتظرشم...

متاسفانه هیچکدوم از دوستای دبیرستانم باهام هم دانشگاهی نیستن و منم ب غیر شروین کسیو ندارم اونجا...حالا برم دانشگاه ی رفیق فابریک پیدا میکنم... صبح با صدای ساعت سریع بیدار شدم و رفتم ک حاضرشم..خب یه مانتو سرمه ای با جین مشکی و مقنعه دانشجویی و چون معتقدم ک کیفوکفش باید ب همه لباسا بیاد همیشه مشکی میخرم..کولی مشکیمو آماده کردم و رفتم جلو آینه..خدمتتون عرض کنم ک من یه دختر باچشمای آبی مایل ب طوسی و لبای غنچه ای و بینی ک از نیمرخ شبیه عملی هاست و گونه هامم پره..هیکلم توپره یعنی لاغر استخونی نیستم..قدم ۱۶۵

در کل از فیسم خوشم میاد و خداروشکر میکنم بابت زیباییم..بعد آماده شدن رفتم ب آشپزخونه و گفتم: سلام و گودمُرِنِیگ بر دَدی و مامیه خودم.

با لبخند جواب دادن و منم بعد خوردن صبحانه خداحافظی کردم ک جوابشونو وقتی از حال داشتم خارج میشدم شنیدم: ب سلامت...موفق باشی
شغل پدرم فرهنگیه و مادرم خونه دار،همچنین زنعموم
وعموم هم شرکت مخابرات کار میکنه...

بادیدن شروین و تپیش ک یه تیشرت سفید با سیوشرت طوسی و جین مشکی بود گفتم:
روز اولی میخوای دخترارو تور کنی

-علیک سلام بانو- سلام شِری بریم ک استاد راهمون نمیده دیرکنیم

-گفتو شری، چ جوگیر شدی روز اولی کی ب کیه تری

راه افتادم سمت دانشگاه...یکم استرس داشتم اخه دانشگاه ی محیط جدید برای منه..بخصوص ک ترم اولی هارو مسخره میکنن دیگ بدتر...والا انگار خودشون از ترم دو اومدن...شماهم مثل ما اوایل پخمه بودین دیگ..

اوشکول جونم ی بار بدرد خرد از قبل درسامونا یکی گرفت... پس ماهم بعد پرسیدن شماره کلاس ب سمت کلاس رفتیم.. تو راه رو بودیم که—....

توراه رو بودیم که— دیدم ی پسره داره با سرعت سمت کلاس انتهای راه رو میدووه.. از اون ورم نمیدونم کی پوست موز باخودش آورده بود ک سریع انداخت جلو پای طرف اون یاروهم نتونست ب موقع ترمز بگیره و شپَلَق با باسن مبارک روزمین فرود اومد..

اقا منو میگی این صحنه رو دیدم یقی زدم زیر خنده، بقیم همراهیم کردن... چقدر ما بیشخصیتیم ب

جای اینک ب طرف کمک کنیم داریم میخندیم.. البته من داشتم عقده گشایی میکردم.. چند ماه پیش ک پاچه بلند پوشیده بودم تو بارون قدم میزدم ک یهو پام رفت توچاله و افتادم.. چندتا پسر ک اونجا بودن دهنشونو عین اسب آبی باز کردن و خندیدن...

منم ب تلافی اونموقع دارم ب این بدبخت میخندم.. خلاصه شروین با کنترل خندش خاست بره سمت یارو ک دستشو گرفتم گفتم: ولش کن بیا بریم روز اولی دیر نکنیم.. اونم مثل کِش تونبون دنبالم اومد..

وارد کلاس شدیم و خوشبختانه استاد نیومده بود رفتیم رو نیمکت خالی وسط کلاس نشستیم.. ده مین بعد استاد وارد کلاس شد... بادیدنش دهنم باز موند..

جلل خالق چ جیگریه.. همش فکرمیکردم استاد خوشگلا فقط تو رمانن ولی ن مثل اینک واقعیشم هست.. خداجون دمت گرم اول صبحی سرحالمون کردی... ی پسره بور با لبای گوشتی، چشمای سبز عسلی، بینی قلمی و هیکل ورزیده و قدبلند بود.. درکل بنظرم باید مدلینگ میشد تا استاد..

ی نگاه ب لباسش کردم تازه ب عمق فاجعه پی بردم.. لباس همون پسری بود ک افتاده بود زمین... نه یعنی این همونه؟

ب شروین نگاه کردم ک دیدم اون قیافش ازمنم داغونتره... بدبختی اینجا بود ک ازاون تعدادی ک داشتن بهش میخندیدن فقط ما دونفر تو کلاسش بودیم.. حالا تلافی نکنه خوبه..

ی نگاه اجمالی ب کلاس انداخت و گلوشو صاف کرد: سلام من استاد این ترمتونم و اسمم سهراب سپهریه

طبق معمول نتونستم جلو دهنم بگیرم و گفتم: وا استاد سهراب سپهری خدایامرز چندساله ک مرده.. شما ورژن جدیدشی؟

نیش همه بچه ها براخنده باز شد ولی خودشونو کنترل کردن... اوشونم بعد ی لبخند حرص درار فرمودن: شما احياناً مُفْتَشِي؟

پسره پرو مثلا خواست ضایم کنه ولی منو نمیشناسه..من ب سنگپا قزین میگم برو من جات کشیک میدم...بهش میخورد ۲۵ سال باش..جالبه تو این سن استاد شده حتما خیلی مخه..

با لحنی ک تا ناکجا ابادشو بسوزونه گفتم:لازم باشه برای رفع کنجکاوای دوستان مفتشم میشم..من فقط نگران سهراب سپهری ام ک تنش توگور نلرزه..

اخمی کردو گفت:شما نگران خودت باش ک این ترم نیوفتی... با این حرفش همه بچه ها گفتن: اووووووووو

ای ادم پلید..تهدید تو روز روشن و سواستفاده از مقام استادی..خواستم جوابشو بدم ک یهو در کلاس باز شد و ی دختر خوشگل اومد تو کلاس...ی صورت پر با چشمای رنگی و موهای طلایی داشت..لباسشم مانتو مشکی با شلوار کتان کرم بود...

بدون توجه ب همه با صدای بلند رو ب شاعرجان(همون استاد) گفت: داداشی جونم،قربونت برم میدونم دیر کردم ولی تقصیر خودت بود دیشب فیلم جدید گرفتی داشتیم میدیم منم خواب موندم...

ببخشید خب..استاد بداخلاقی نشی ها..اصلا مامان گفت اگ تو کلاس رام ندی خونه حسابتو میرسه...

همه چشماشون گرد شده بود..خود سهرابم بادهن باز داشت ابجی جونشو نگاه میکرد... کلاس چند ثانیه تو سکوت بود ک سهراب چشماشو بست و بعد ی نفس عمیق گفت: برو بشین

آبجیشم آد اومد رو صندلی خالیه کنار من نشست..ایول،اگ باهاش دوست بشم نونم تو روغنه

همین ک نشست اروم بهش گفتم:فکرکنم امروز ب واسطه مامانت جون سالم بدر ببری.. لبخند بزرگی زدو گفت:اره والا هر بار مادرم ناجی من میشه... دختر خون گرمی بود..اسمش پرستوعه و همسن منه...

شاعرجان فرمودند خودتون رو معرفی کنید،نوبت ب منو شروین رسید ک بعد گفتن اسمو فامیلمون پرسید:خواهر برادرین؟

من: ن آجی و داداشیم... شروینم خودشیرین سریع پشت سرم گفت: شوخی
میکنه.. پسرعمو دخترعمویم.

چپ چپ نگاهش کردم.. دهن لق

بعد معرفی بچه ها ونحوه درس دادنش، چون روز اول بود زود کلاسو تموم کرد.. منو شروین
رفتیم ی چایی زدیم تو رگ.. پرستو رو کنار سهراب دیدم تو حیاط و در کمال پرویی سمتشون
رفتم.. شروین رفت ی چند رفیق جینگ واس خودش پیدا کنه

من: دوباره سلام... کلاغ جون عه ببخشید یعنی پرستو جون میشه شماره موبایلتو بهم بدی؟
خیلی شیک سهرابو پشه حساب کردم... پری (چ صمیمی هم شدم) شماره شو داد منم بهش
تک زدم.. تشکر کردم و داشتم ازشون دور میشدم ک صدای سهرابو شنیدم: چرا شمارتو ب
غریبه ها میدی؟

-عه داداش دختره خوبیه- یه روزه فهمیدی ک خوبه

برگشتم سمتشون و خطاب ب پرستو گفتم: خان داداشت راس میگ عزیزم.. جامعه پرگرگه
نباید ب هرکس اعتماد کرد ولی وقتی شانس باهات یاره وبا ی فرشته دوس میشی (با دست
ب خودم اشاره کردم- آی عم خودشیفته) نباید فرصتو از دست بدی..

صدای پوزخند سهرابو شنیدم ک بلافاصله گفتم: بعضی هاهم از سر حسودی ی چیز
میگن.. بهشون توجه نکن..

اخیششش اخماش رفت توهم.. اها کنف شدی کیفیدم

پرستو لبخند زد ک همونموقع شروینم اومد پیشمون..

- سلام، سلام، استاد حالتون بهتره؟

سهراب با تعجب: مگ قرار بود بد باش؟

-ب خاطر قضیه صبح میگم.. بد ضربه ای بود.

پرستو با کنجکاوی پرسید: قضیه صبح چیه؟

سهراب خاست بگ هیچی ک من سریع گفتم: صبح ک داشتیم میومدیم کلاس دیدیم ی
نفر داره عین اسب میدوه.. البته استاد دوزاجون شما دارم مثال میزنم.. هیچی دیگ بعد از
شانس بدش ی پرش دومتری توسط پوست موز انجام میده و با نشیمنگاه مبارک ب زمین
بازمیگردند..

پرستو خندیدد و گفت: اره دادش؟ بمیرم الهی دردت اومد؟ سهراب لبخند کلافه ای زدوگفت ن چیزی نبود..

اره جون عمش چیزی نبود..کرگردنم با این شدت میافتاد زمین میپوکید بعد این میگ هیچی نبود..الکی مثلا من قوی ام...هرچند از هیکلش معلومه ک پرزوره بعد چندتا کلاس دیگ راهی خونه شدم..
- سلام سلام...مامی ددی کجایی؟؟

ب سرعت دویدم سمت اتاقشون ومثل خر درو باز کردم و چیزی نباید میدیدمو دیدم...بعله

ددی و مامی تو حلق هم بودن..یعنی مادرم رو پاری پدرم رو تخت نشسته بودن و مشغول لوترکوندن بودن ک با اومدن من پدرم هول میشه ازجاش بلند میش و چون مادرم رو پاش بود تقی میافته زمین..اونم با تحتانی...نمیدونم چرا امروز هرکی میافته زمین با نشیمنگاه فرود میاد...

نمیدونستم بخندم یا خجالت بکشم...اصلا من چرا خجالت بکشم اونا کارای خاک بررسی کردن...خندیدم و فورا درو بستم ولی از پشت درگفتم:حواستون باش من خواهر یا برادر نمیخوام دوس دارم تک بچه باشم،سرپیری معرکه گیری نکنین(هرچند طفلی ها اصلا پیرنیستن) صدای جیغ مادرم بلند شد و ب همراهش صدای پدرم ک گفت:برو پدرصلواتی با لبخند سمت اتاقم رفتم... موقع نهار مادرم و دیدم و بالبخند شیطونی گفتم سلام مامان جون خوشگل و دلبرم...مادرم واقعا خوشگله و من چشم هامو از مادرم ب ارث بردم..

مامی لب گزید و گفت: کفتو مامان جون..امروز شتر دیدی ندیدی

خندیدمو گفتم:اتفاقا اصلا شتر ندیدم ب جاش دو تا ادم عاشق دیدم.. خاست ی چیز بگه ک یه دست از پشت محکم گوشمو پیچوند...

- آی آی بابایی - بلا نبینم مادرتو اذیت کنیا،هرچی گفت گوش کن.

-چشم چشم اصلا من امروز فقط دو تا شتر دیدم،بوخودا..پدرم خندیدو گوشمو ول کرد و بعد بوسیدن سرم گفت:ماتو و شروینو داریم واس هفتپشتمون بسه..دیگ بیشترش نمیکنیم..میتروسم ب جا ادامه نسلنون باعث انقراض نسلمون بشین..

مادرم خندید و من با اعتراض گفتم : عه بابا منو داداشم ب این گلی..- اره از نوع گل کاکتوس

جیغی کشیدم و گفتم: اصلا هرچی باشیم ب شما رفتیم.

بعد خوردن نهار ک برای من با حرص همراه بود(البته من عاشق مامان بابامم) رفتم اتاقم برای استراحت...

دم در منتظر شروین بودم ک بیاد... ی کوله گنده رو دوشم بود تا وسایل مورد نیاز توش جا بشه.. قرار بود با ماشین بیاد.. سمندش تعمیرگاه بود ک امروز تحویل گرفتش... کم کم داشتم عصبی میشدم.. کوله سنگین بود و دوشم درد اومده بود.. با صدای بوقی سرمو برگردوندم و شروینو دیدم... با عصبانیت سوار ماشین شدم درو محکم بستم..

شروین: ببینم امروز دوباره ماشینو برمیگردونی تعمیرگاه یا ن..

-خفه شو.. نیم ساعته منتظرتم.. با این کوله سنگین دوشم درد اومد..

-خب حالا.. خواب موندم... دیشب تا ساعت ۳ بیدار بودم

-عه؟ با کی مشغول بودی؟

-منحرف غزویت.. داشتم فیلم میدیدم..

رسیدیم دانشگاه، بچه ها همه آماده بودن... یکم بعد سهراب سوار ی پرشیا با پرستو پیاده شدن.. بعد سلام علیک گفت: خب اونایی ک ماشین دارن خودشون بیان بقیم سوار اوتوبوس بشن... تا ی جایی با ماشین میریم..

دوباره همه سواره ماشین شدیمو راه افتادیم..

ب پایکوه ک رسیدیم ماشینو پارک کردیم و وسایلو گرفتیم و راه افتادیم... من ی شلوار شیش جیب مشکی با مانتو طوسی و کوله و کتونی مشکی و شال طوسی پوشیده بودم... شروینم ی جین مشکی با تیشرت استین بلند پوشید و سیوشرتش رو دور گردنش گره زد.. ای جونم چ تیپی گرفته داداشیم..

نیم ساعتی مشغول راه رفتن بودیم... شروین و سهراب جلو بودن.. منو پرستو پشت سرشون.. و بقیه هم مثل جوجه اردک پشت سر ما..

من: آی آی اخ ننه از کتو کول افتادم.. چرا همینجا نمیشینیم؟ مگ میخوایم قله کوهو فتح کنیم؟

سهراب: انقدر غر نزن.. هرچی بالاتر بریم منظره برا نقاشی بهتره.. ایشی گفتم رومو برگردوندم..

یهو چیزی ب ذهنم رسید..رفتم سمت شروین گفتم: شروین(با عشوه) عزیز دلم؟؟؟
شروین: یا خدا خودت رحم کن..آخرین بار ک اینجوری صدام کرد نتیجش شد شکستن
دستم

خندیدمو گفتم: اونموقع خودت دستوپاچلفتی بازی در آوردی..

- عه عه من؟ اگ تو بودی میتونستی تکو تنهای کلبه بالا درخت بسازی بدون هیچ طنابی؟
شونه بالا انداختمو گفتم:من اگ از پس کاری برنیام قبولش نمیکنم ک بعد ضایه بشم..
- ک اینطور..پس دیگ ب تو ک اینجوری صدام میکنی توجه نمیکنم ک بعد مشکلی پیش
نیاد برام..

-نه نه نه شروین جونم خسته شدم پاهام درد اومده

-منو سننه؟ -کولم کن

-چیییی؟؟؟؟ همینم مونده ازم سواری بگیری،من فوقش کولتو واسط بیارم

-داداشی جونم ترو خدا -زشته دختر جلو بچه ها

-زشت چرا؟ اصلا ب اونا چ؟ تازه میدونن منو تو باهن فامیلیم - اگ بعدا برام دست انداختن
چی؟

-چیز میخورن..بگو خودم حسابشونو میرسم

پوفی کرد..ب پشت من نشست رو زمین و گفت:پپر بالا

از خوشحالی گفتم:یوهوووووو عاشقتم

دستامو دور گردنش و پاهامو دور کمرش حلقه کردم..اونم دستاشو زیر پام گذاشتو بلند
شد..

بلند شدنش مساوی بود با صدای متعجب سهراب:شروین..این چ کاریه..الان بقیم یاد
میگیرن

پرستو:داداش بقیه منظورت منم دیگ

سراب:خوشم میاد زود گرفتی منظورمو

پرستو ایشی گفتو رو ب من کرد با خنده گفت:اون بالا هوا چطوره؟

وااا یه قوطی باز کردن انقدر ذوق داره، اینم خله واس خودشا.. قوطیو گرفت و دو قدم ازم دور شد.. این چشه؟؟ راحت در قوطیو باز کرد و دوباره درو شل گذاشت رو قوطی... قوطیو از اون فاصله سمتم پرت کرد و در همون حال گفت: مواظب باش نریزه ک این حرفش مصادف شد با خالی شدن رنگ رو مانتوی خوشگلم... با دهن باز ب خودم نگاه کردم.

نیشخندی زدو گفت: من ک گفتم مواظب باش.

وقتی فهمیدم از عمد اینکارو کرد با جیغ گفتم:

تو چ غلطی کردی؟ مگ کور بودی؟ اصلا مگ کرم داری؟

پنگوئنم بود میفهمید از اون فاصله نباید اینو پرت کرد..

توجه بچه هایی ک نزدیکمون بودن ب سمتمون جلب شد... بی توجه ب اونا گفت: عوض تشکرته ک برات بازش کردم؟

انقدر حرصی بودم ک بی توجه ب این ک استادمه و باید ب عنوان ی استاد احترامشو نگه دارم تا برام دردرس نشه گفتم: تشکر بخوره توسرت بین با مانتوم چیکار کردی؟ حالا من اینجوری باشم؟ اصلا سیوشترتو بده بینم...

قبل اینک عکس العملی نشون بده سمتش رفتم و سریع سیوشترشو ک ب کمرش بسته بود برداشتم.. من نمیدونم اینا ک نمیپوشنش چرا میارن اصلا؟ واس خوشگلی لابد..

چون زیر مانتوم استین بلند داشتم رفتم ی گوشه و مانتومو در اوردم و سیوشرتو پوشیدم.. بَهَع تو تنم زار میزد.. پنج بار استینشو تا زدم تا بالای مچم برسه.. بلندیشم تا وسطای رونم بود.. میدونستم بهم میخندن ولی بهتر از اون مانتو رنگیه.. فکرکن ی مانتو طوسی رنگ رو قسمت جلوییش رنگ سبز ریخته باش اه اه... برگشتم سر جام.

سنگینی نگاه بچه هارو حس میکردم. نگاهشون کردم دیدم با ی نیش باز دارن نگام میکنن با صدای بلند گفتم: هان چیه؟ سوژه امروزتون منم؟

بعد در حالی ک غرغر میکردم زیرلب کارمو شروع کردم.. اول خواستم مانتومو بدم ببره بشوره اوتو کنه بعد پس بده.. ولی باز گفتم یهو لچ میکنه مانتومو جِرواجر میکنه.. از این بعید نیست.. والا سهراب سپهری ام سهراب سپهری قدیم.. اون طفلی فقط شعر مینوشت کاری ب بقیه نداشت ولی این یکی عینوهو..

خواستم فکرمو ادامه بدم ک با صدای پرستو سمتش برگشتم و همون لحظه نور فلش ب چشمم خورد.

پرستو با لبخند گفت: حیف بود با این لباس ازت عکس بگیرم با نمک شدی.

لبخندی زدم و رفتم پیش شروین تا ازش ابرنگ سبز بگیرم.. با دیدنم خندید و ابرنگو بهم داد... چیزی نپرسید پس از موضوع خبر داشت.

سهراب هر چند دقیقه ب بچه ها سر میزد تا رسید ب من.. سعی کردم بی تفاوت باشم.

سهراب: خوب میکشی ولی میتونه بهتر باشه

من: بله بهتر میشد اگ اعصابم اروم میبود ن این ک اولی صبحی یکی بباره ب اعصابتون.

تیکمو ک گرفت، فقط لبخند زد ک چال گوشش معلوم شد. و ایاای، با تمام حرصی ک ازش داشتم دلم میخواست انگشتمو فرو کنم تو چال گوشش..

کارمون تا غروب طول کشید، سهراب نقاشی هارو آزمون گرفت تا بعدا ببینه و نظر بده..

یکم نشستیم صحبت کردیم و بعد راه افتادیم ک بریم.

با همون سیوشرت شروین منو رسوند خونه. اونقدر خسته بودم ک بدون خوردن شام رفتم خوابیدم.

البته قبلش کلی نقشه های مختلف واسه تلافی کار سهراب تو ذهنم کشیدم..

خوشش شروع کرد پس باید تا اخرش وایسه...

سخنی با دوستان:(سلام ب عزیزانی ک رمانمو دنبال میکنن.. با عرض پوزش ازاینک دیروز پست نذاشتم.. راستش من داشتم این فصلو مینوشتم ولی از شانس بدم کیبورد هنگ کرد و نتونستم ادامه بدم.. و اینک من فقط شبا یا بعدازظهرها پست میزارم.. اگ منتظر ادامه رمان هستین این موقع های سر بزنین ب برنامه... مرسی از همتون.. دوستون دارم... لایک و نظر فراموش نشه عشقولیا)

بیا موزیکو چقدر حس داره

کار دی جی استاره

ببینم خانوم شما هنوز تو کف بنانی

بابا دی جی استار اومده با امید زمانی

حالا بلرزونشو بچرخونش....

با صدای شادو بلند آهنگ هول شدم واز خواب پریدم..حالا مگ اون ماسماسک پیدا میشه...دیشب ساعت ۲ وسط sms بازی با شروین خوابم برد..گوشیم ی جایی زیر پتوئه...انقدر گیج بودم ک ب جای اینک از رو تخت بلندشم،پتورو محکم کشیدم و ازاون جایی ک پتو دور پام پیچیده بود..از رو تخت قل خوردم و با کله افتادم زمین..
من:آیی ننه بیا ک افلیج شدم..

کمتر از ۱۰ ثانیه مامی درحالی ک یه چاقو دستش بود(بسم ال...سر صبحی چاقو دستشه حتما شب با ساطور میبینیمش)و ددی ک ی لقمه تودهنش بودو دولپی میخورد اومدن اتاقم..بابا با دیدن وضعم خواست بخنده ک مامان سریع دستشو گذاشت رو دهنش و گفت:نخند غذا دهنته..هرچی خوردی میریزه بیرون..

بابا سرتکون دادو در حالی ک سعی میکرد جلو خندشو بگیره و هنوز لقمه تو دهنش بود گفت:

چعا ایعوری شعی اعل صحعی؟؟

جان؟؟ مرگ شروین فهمیدین چی گفت؟

واا ب اون طفلی چیکار داری؟ همش تقصیر اونه دیگ..نکبت میگفت فردا صبح سوپرایز داری منه خوش خیالو بگو فکرکردم قراره برام کادو بخره..نگو زنگ ساعتو عوض کرد..من اگ ساعتو نکردم تو دماغت..اسممو میزارم بلقیس..

پدر بلاخره لقمه مبارکو قورتید و گفت:میگم این چ وضعی اول صبحی؟

خواستم جواب بدم ک مامی گفت: واا ترمه گشتی میگیری با خودت؟ از من ب تو نصیحت مزدوج ک شدی صبحا زودتر از شوهرت بیدارشو ک نترسه ی وقت...من: عه مامان؟!..

اونا ک دیدن چیزیم نیست رفتن بیرون منم بعد اینک آماده شدم رفتم صبحونه خوردم ب ی ساندویچ کوچیکم برا شروین درست کردم(الکی مثلا من مهربونم)

دارم برات شری خوان..پنیرو گوجه رو گذاشتم تو نون و هرچی فلفل بود خالی کردم روش،بعد نون رو پیچیدم دورش...

من: خداسعدیی -خداحافضا

دروک باز کردم شروین جلوپام ترمز زد.. با لبخند سوار شدم و گفتم: سلام داش شری خودم.

با تعجب سلام کرد. حتما انتظار داشت من عصبانی باشم.. ساندویچو دادم بهشو گفتم: مامی درست کرد برات.. مشکوک نگام کرد برا اینک شک نکنه سر صحبتو باز کردم: وای شروین امروز صبح با صدای زیاد اهنگ بدجور بیدار شدم.. فکرکنم کار کامران هومنه.. پریشب خونمون بودن گوشیمو دست کاری کردن.

اون ک منتظر شنیدن همین حرف بود با خیال راحت ی گاز گنده ب ساندویچ زدک نصفش رفت تو دهنش.. بوفالو چجوری میخوره...

من: هیچی دیگ داشتم ی خواب خفن میدیدم ک از خواب پریدم... با تموم شدن حرفم شروین شروع ب سرفه کرد.. با صورت قرمز ماشینو زد کنار... داشت هل هل میزد.. بطری آبمو بهش دادمو گفتم:

یواش تر بخور دنبالت ک نکردن..

باحرص نگام کرد ولی ازاون جایی ک شروین ازمنم پروتره گفت: خب خوابتو بگو.

-بیخیال بگم فقط حسرت میخوری -بگو حالا

-خواب دیدم رفتیم مسابقه جام جهانی برزیل.. بین مسی و رونالدو بود.. بعد مسی زخمی میشه و ازاونجایی ک تو نیمکت ذخیره کسی نبود.. تو داوطلب میشی ک بجاش بازی کنی..

با هیجان گفت: من ب جای مسی با رونالدو؟!!

چقدر کیف میده از علاقتون ب فوتبال سواستفاده کنی

من: اره.. بعد تو میری تو زمین ک رونالدو میاد سمتت و میگ: بیبا موزیکو چقدر حس داره

کار دی جی استاره

ببینم خانوم شما هنوز توکف بنانی

با دهن باز گفت: ها؟؟!!

خندیدنو گفتم: هیچی دیگ یهو تصویر رفت و صوتی شد منم از خواب پریدم.

فهمید دستش انداختم با حرص گفت: مسخره

-خواهش میکنم، قابلی نداشت این جبران سوپرایز صبح

رسیدیم دانشگاه.. امروز دو تا کلاس با سهراب داریم..

تو کلاس سهراب گفت: جزوه این درس چون زیاده من خودم نوشتم.. کپی میکنم زنگ بعد بهتون میدم..

کلاسو با ی خسته نباشید تموم کرد. وقتی بیرون رفت منم دنبالش رفت تادفترشو یادبگیرم.. از اونجایی ک خواهرزاده رئیس دانشگاه ی اتا استراحت جدا داشت.. پارتنی بازیه دیگ.. ۵ دقیقه بعد از اتاقش بیرون اومدو سمت دفتر رئیس دانشگاه رفت..

منم ک هنوز توفکر تلافی ازش بودم رفتم سمت اتاقش.. خداروشکر درو قفل نکرد.. عین موش رفتم داخل.. ی نگاه کلی ب اتاق انداختم تا ی سوژه پیدا کنم.. چشمم خورد ب جزوه رو میز.. رفتم سمتش و بدون معطلی موژیکو در اوردم رو هرصفحه جوری ک تقریبا نصف صفحه رو پرمیکرد شروع کردم نوشتن جمله هایی مثل:

سلام سُهی جونم

استاد شاعر مدل امروزی

کله غازیه پنگوئن اورانگوتان

از جوانی گله داریم

دوس دارم شب تاسحر دورسرت بگردم

بوس رو اون چال گونه هات

خرمگس چلمنگ انتر

و کلی چرتو پرت دیگ ک اصلا بهم ربط نداشت.. رو صفحه اخرشم چندتا شکلک تلگرام کشیدم.. چ شود.

جزوه رو سرجاش گذاشتمو سرجیک ثانیه از اتاق زدم بیرون.. اخر راهرو بودم ک....

-خانوم راد؟

یا گاد خودشه.. چ سریع فهمید دو دقیقه نشد.. چ غلطی کنم حالا؟ خدایا من نادِمم.. توفَمو.. اه چنَدش.. خب حالا ابدهنمو قورتیدم و برگشتم سمتش.

من: بله؟ -کاری اینجا داشتین؟

تو رو سَنَنَه؟ - بله با یکی از استادا کار داشتم..

-خب حالا ک کارتون تموم شده میشه تو کپی کردن جزوه ها کمک کنین؟ میدونین ک زیادن.

ای بابا...ناچار قبول کردم وگرنه شاید بعدا شک میکرد..

کپی کردن جزوه های نیم ساعتی طول کشید..

خدا خدا میکردم جزوه هارو نبینه ک خدارو میلیون بارشکر نگاهشون نکرد..

رفتیم کلاس و جزوه هارو بین بچه ها پخش کردیم..

با دیدن جزوه کم کم تو نگاه بچه ها یا تعجب بود یا خنده..تا اینک یکی از دخترا گفت:

استاد مطمئنین جزوه رو درست آوردین؟

سهراب:منظورت چیه؟ بجزوه اصلی ک تو دستش بود نگاه کرد...و با هرصفحه ک میزد صورتش قرمزتر میشد..سر آخر دستی تو موهای خوشگلش کشید و گفت:همه جزوه هارو بزارن رو میزم..

یکی از پسرا گفت:استاد یادگاری داریمش دیگ.

با دادی ک زد همه جزوه هارو گذاشتن رو میز:گفتم بزارید رو میز.

ای جونم چ حرصی میخوره..اها دلم یخمک شد..

شروین از حواسپرتی سهراب استفاده کرد و جزوه رو گذاشت تو کیفش..بزور خندمو نگه داشتم..

کلاس ک تموم شد پرستو اومد پیشمو گفت:سلام ترمه

من:به پری خانوم کم پیدایی.

لبخندی زدو گفت:بخشید دیگ..راستش میخواستم برای جمعه نهار خونمون دعوت

کنم...خوشحال میشم اگ بیای..

-جمعه یعنی پسفردا..باید بامادرم صحبت کنم شب بهت خبر میدم..ولی این خان داداشت

عصبیه پرتم نکنه از خونه بیرون؟

-اواع نه...خیلی هم مهمون نوازه

-باش فقط اینک خودمونیم؟

-اره منو تو -ای کلک منو میبری خونه خالی

مشتی زد ب بازومو گفت:گمشو..شب منتظرم

-باش..فعلا بای -بابای

با شروین سوار ماشین شدیم...

همین ک سوار ماشین شدم زدم زیر خنده..شروین با تعجب نگام کرد و گفت:ای مامولک..حدس میزدم کار تو باشه..

-حقتش بود..احساس میکنم با این تلافی ی بار سنگین از رو دوشم برداشته شد.

سری تکون دادو منو ب خونه رسوند.موقع شام قضیه دعوت پرستو رو ب مامان گفتم.

مامی:مگ چقدر دختره رو میشناسی ک میخوای بری خونشون؟ اگ ی بلا سرت آوردن چی؟

-واا مامی همیشه ک ب همه بدبین باشی..دختر خوبیه..تازه خواهر یکی از استادامونه

-باش برو ولی مواظب باش.

-چشم....ددی هم ک کلا رو حرف مامی حرف نمیزنه..

خیلی زود جمعه شد..همچین میگ خیلی زود انگار چقدر بود،همش دوروز..تو چرا همش توکارای من دخالت میکنی؟..دلم میخواد...غلط کردی..بی تربیت..

ی استین بلند خوشگل با مانتو بنفش و شلوار سفیدم میپوشم و آماده میشم..پول تاکسی رو حساب میکنم و زنگ درو میزنم..چند ثانیه بعد در باز میشه..خب بریم سراغ آنالیز حیاطشون..اونقدری بود ک سه تا ماشین توش جاشه..استخر نداشتن..ی طرف حیاطشون باغچه و طرف دیگ چندتا درخت بود..

پرستو ب استقبالم میاد..ی بلوز استین بلند ک تا انگشتاش میرسه با ی شلوارک کوتاه پوشیده موهاشم گیس کرده..ای جونم با نمک شده..

بعد سلام علیک میریم تو خونه..از دیدن مدل خونه دهنم باز میمونه...وااو

اومد سیوشرتو گرفت منم رفتم سمت حال.رو مبل نشسته بودم ک پرستو اومد.

من: میزاشتی خوب برسَن دیگ.

پری با تعجب گفت: چی؟

-میوه هارو میگم مگ نرفتی بکاریشون؟

خندیدو گفت: راستش داشتم میومدم دستم سر خورد همه میوه ها افتاد منم دوباره شستم و خوشکشون کردم.

-خسته نباشی خواهر.

چند دقیقه بعد سهراب با ی شلوار ورزشی و تیشرت سفید اومد عین ی اسب نجیب با سرزیر رفت تو اشپزخونه.

من: پری مگ نگفتی فقط منو تویم؟

-چراا قراره بره بیرون. صبرکن پپرسم. داداشی؟

سهراب: هوم؟

پری: میخوای بری بیرون دیگ؟

سُهی: نه -چراااا؟

-چون نظرم عوض شد. اصلا شما نهار چی میخورین؟

-بیرون سفارش میدم.

-خب من هستم کباب میکنم باهم میخوریم و روشو کرد سمت منو گفت: شما ک مشکلی نداری؟

من: نخیر.

داشت کبابو درست میکرد تو حیاط. پرستوعم گلارو اب میداد منم زل زدم بهشون. یعنی کاری نبود ک بکنم.

سهراب: پری صد دفعه گفتم نرو سمت باغچه این حلزونا میترسن بیننت.

پری: واء داداش چرا؟

-چون پرستوعی. میخوریشون.

-مگ پرستو حلزون میخوره؟

-نمیدونم. از پرستوی ما چیزی بعید نیست.

با گفتن این حرف پری ب سمت سهراب دوید و شلنگه ابو سمتش گرفت. کمتر از چندثانیه سهراب تبدیل ب ی فیل ابکشیده شد(با این هیكل همیشه گفت موش). من ک داشتم قهقهه میزدم.

سهراب بدو رفت دنبال پرستوی پنج مین همینجوری دور باغ دویدن. با خنده نگاشون میکردم و صمیمیته بینشونو تحسین میکردم. بلاخره این روی شاد این استاد اخموروهم دیدیم.

کم کم بوی سوختگی حس کردم، ی نگاه ب مَنقل کردم — و نتیجش شد خوردن کباب سوخته.

بعد اون نهار مثلا خوشمزه پرستو رفت سریال مورد علاقشو ببینه. نگاه تورو خدا انگار ن انگار ک مهمونم. اون سهرابم معلوم نی تو اتاقش داره چیکار میکنه.. حوصلم سررفت.. ای کاش شروین اینجا بود اگ میدونستم قراره سهراب باشه بزورم شده میاوردمش.. داشتم تو حیاطشون قدم میزدم... سمت درختا رفتم ک احساس کردم صدای غرش شنیدم. اروم برگشتم ک ب فاصله دومتیری ی سگ خالدار(از این سیاه و سفیدا)دیدم. سنگ کوپ کردم. با وحشت نگاش میکردم ک با صدای پارسش ب خودم اومدم. جیغی کشیدمو شروع کردم ب دویدن.

سهراب و پری کم دویدن حالا بعد نهار نوبت من شده. پرستو ذلیل نشی چرا بهم نگفتی سگ دارین؟

حالا کدوم گورین ک با صدای جیغم نیومدن؟

خلاصه ی دور کامل تو حیاط دویدم اون سگ الاغم دنبالم. اخرش از ترس جونم رفتم سمت درختا عین میمون از درخت بالا رفتم و رو یکی از شاخه هاش نشستم.

اون خالخالی هم پایین هاپ هاپ میکرد. زبونمو براش دراوردمو گفتم: ضایه شدی.. گمشو اونور.. سگ سمج.

با صدای سهراب نگام ب سمتش کشیده شد.. وسط حیاط ایستاده بود. میمردی زودتر میومدی؟

سهراب: آرژنگ؟ بیا اینجا پسر.

جــــــــــــان؟؟؟ اسم سگش آرژنگه؟؟

سگو فرستاد رفت. رو ب من گفت: بیا پایین دیگ..

اخه کوری نمیبینی چقدر ارتفاع؟ ی سه متر میشد.. من چجوری ازاین بالا رفتم. آگ میپریدم
ب احتمال پنجاه درصد ی جاییم میشکست.

هنوز منتظر نگام میکرد. گمشو برو دیگ. متوجه تردیدم شد و بابدجنسی گفت: میترسی
پیری؟

من: کی من؟ ن باو

و برای اینک ضایه نشم ژست پریدن گرفتم. خاک صحرا تو مخم کنن.

همون لحظه پام ب یکی از شاخه ها گیر کرد و تعادلمو از دست دادم. دیگ ته تهش با
ارفاق شکستن یکی از پاهامو حتمی میدونستم ک ب جای زمین تو بغل سهراب فرود
اومدم.

وای چ سرعت عملی.. ژووون چ هیکی.. از نزدیک خوشگلتره.. به به چ سری چ دمی عجب
بالی.. باز تو داری چرتو پرت میگی؟... گمشو برو حس خوبمو خراب نکن.. مامانت راست
میگفت ی بلایی سرت میارن، الان داری اغفال میشی.. اغفال عمته.. استغفرالله.. کمی ب
چشمام نگاه کرد بعد اروم گذاشتتم زمین. در حالی ک دور میشد زیر لب گفت: دستوپاچلفتی
عه عه چ بیشعوره.. الان باید ی جمله احساسی میگفت.. انتر برقی بی احساس.

رفتم تو خونه ک دیدم بله پری خانوم مُسترا تشریف داشتن جیغ بنده رو نشنیدن.

با پیشنهاد پری زنگ زدم ب شروین و قرار شد چهارتایی باهم بریم شهر بازی.

وارد شهر بازی شدم و با اشتیاق ب وسیله ها نگاه میکردم. عاشق هیجانم.

چون جمعه بود بیشتر شلوغ بود و صف بلیط طولانی. سهراب و شروین رفتن چندتا بلیط
سورتمه، سفینه، کشتی و... بگیرن. ماهم رفتیم ی گوشه سمت درختا منتظرشون ایستادیم.

چند دقیقه بعد دوتا پسر اومدن سمتمون.. چ قیافشون اشناست.. از بچه های دانشگان
فکرکنم... ولی اونا مارو نشناختن.

پسر اولی: سلام لیدی های عزیز

بهشون بی توجه بودیم.

پسر دومی: بابا باما به ازون باشین ک با خلق جهانین.

بزمن تو دهنش پسره چلغوز..واس من شاعرشده..میتونستم جواب بدم ولی حوصله دردرس نداشتم..میدونستم شروین عصبانی میشه..

کمی بهمون نزدیک شدن..یکیشون اومد بازوی پرستورو گرفت..اون یکی هم دسته کیف منو..خواستم چیزی بگم ک دستش از کیفم جداشد.

سهراب بود ک داشت بهش مشتم میزد..اون یکی هم زیر مشتای شروین بود..از نظر هیکی کوچیکتر از اونا بودن.

ای وای ابرمون رفت..همه جمع شدن..مسخره ها انگار اومدن سینما..

رفتم سمت شروین گفتم: بسه ولشکن..شروین ارزش نداره..ولشکن ابرمون رفت.

با کنار کشیدن شروین سهرابم بیخیال اون شد..اونام جَفَنگی در رفتن..ولی مطمئنا صدای سهرابو شنیدن ک گفت:

فکر نکنین نشناختمتون..از بچه های دانشگاهین..حواستونو جمع کنین.

چ بی اعصابی هستن اینا..پرستو رفت دوتا بطری اب بخره براشون..شروین بازومو کشیدو گفت:وقتی بهت میگم لباس بهتر بپوش و بیشتر حجاب کن واس همین چیزاس..ک ب خودشون اجازه ندن بیان سمتتون..

من:چی داری میگی؟ ما ک وضعمون خوبه..اونا ب ما گیردادن..

پووفی کرد روشو برگردوند.حُــــب حالا انگار چیشده..زیرلب گفتم:شهربازی کفتمون شد. ولب برچیدم.

دیگ نموندیمو راه افتادیم سمت خونه..از پرستو و سهرابم بابت امروز تشکر کردم..واقعا خوردن کباب سوخته و دنبال شدنت توسط سگ تشکر کردنم داشت.

با صدای ساعت بزور چشمامو باز کردم..اووووف انگار ب پلکام چسب زدن،باز نمیشن..

بابدبختی رفتم صورتمو اب زدم تا یکم خوابم بپره ولی فایده نداشت..دیشب تا ۴صبح بودم چتروم..انقدر کیف داد..ولی الان عین چی پشیمونم..

با خواب آلودگی لباس پوشیدم حتی صبحانه هم نخوردم..

-ن پَ شروین بره..خودم بخوام برم ک ده بار ب درودیوار میخورم.

با اخم گفت:پاشو صورتتو اب بزن، خوابت میپره.

-نمیخواه انقدر حرف زدی ک خوابم پرید.

کلاس ک تموم شد ب پری گفتم بریم ی قهوه بخوریم اونم اول گفت با سهراب کارداره منم دنبال خودش کشوند.

تو اتاق سهراب داشت چایی میخورد فکرکنم ک ما اومدیم داخل.پرستو رفت سمت سهی تا حرفشو بزنه ولی من بی توجه ب اونا نگام سمت لیوان چایی بود.

تو فکر بودم ک یکم اذیتش کنم..باز تو شروع کردی؟..چی خه؟منو از خواب بیدار کرد...اون ب عنوان استاد حق داره...منم این حقو بخودم میدم...اینک اذیتش کنی؟...اره عشق_____مممم...

رفتم کنار میزش ایستادم و درهمون حال بدون جلب توجه رژگونه از کیفم دراوردم..دلم نمیومد خرابش کنم ولی خب می ارزید.

خوشبختانه پری و سهی غرق صحبت بودن و حواسشون ب من نبود..نمیدونستم راجب چی میحرفن، خب خونه میحرفیدین دیگ..منم اینجا علاف کردین...چقدرم تو حوصلت سررفته...اره دیگ واس همین دارم کرم میریزم...اها از بیکاری زیاد؟...اره عوارضشه.

رژگونه تو دستم پودر کردم و ریختم تو چاییش..و چون قاشق نبود بی سروصدا با خودکار رومیز هم زدمش.

با صدای پری از میز فاصله گرفتمو نگاش کردم:خب ترمه بریم.

ی نگاه ب سهراب کردم دستش رفت سمت لیوان چایی..ای جونم

پرستو یک قدم دورشد ک مثل اینک چیزی یادش اومد چون دوباره برگشت تا بگ:راستی.....

ک ادامه ندادن حرفش مصادف شد با ریختن چایی از تو دهن سهراب رو مانتوش..

یعنی سهراب داشت چایی میخورد ک با طعم بدش ناخودآگاه همه رو تف کرد بیرون ک ازشانس گُه پری ریخت رو مانتوش..

کلا سهراب فقط بلده ب مانتوی اینو اون گند بزنه..

من ک این صحنه رودیدم کلا خوابو فراموش کردم زدم زیر خنده.

-اوکی چسبم من دارم.

کاغذارو از وسط نصف کردم و رو هرکدوم با موژیک، درشت نوشتم)) (از من خنگترم هست؟))

بعد چندتا چسب ب پشت کاغذ چسبوندم طوری ک طرف دیگش هم بچسبه. پرستو با تعجب نگام میکردو چیزی نمیگفت.

بعد از این ک چندتا درست کردم سمت یکی از دخترا ک تو حیاط دانشگاه بود. از پشت بهش نزدیک شدم و درحالی ک کاغذو ب پشتش می چسبوندم
..گفتم: چطوری ساناز جون؟

دختر سمتم برگشتو نگام کرد.

با تعجب ساختگی گفتم: ای وای ببخشید تو ک ساناز نیستی.. از پشت خیلی شبیه دوستم بودی.. بازم معذرت.

و همینجور ک عذرخواهی میکردم چندبار دستمو ب پشتش زدم، طوری ک کاغذ بهتر بچسبه.

اون بیچاره هم خواهش میکنمی گفتو رفت.

سریع رفتم پیش پری ک با تعجب نگام میکرد، گفت: اینچه کاریه دیوونه؟ ابروی دختره میره. ابرومو بالا انداختمو گفتم: نگران نباش میشناسمش از اون پروهاس.. ولی پشت پسرا بزاریم باحالتره ن؟

-اوهوم.. ب شروین بگو

-باش -ولی عجب کاری کردیا معلوم نیست چندنفر میخوننش؟

خندیدمو گفتم: شایدم ب سوالش جواب دادن.

شروین تو بوفه دیدم، رفتم سمتش و جریانو بهش گفتم..

اونم ک خدای پایه سریع قبول کرد... گل نیز ب سبزه بود اراسته شد.. باز تو حرف زدی؟.. بهتر از اینک مثل تو اینکارارو بکنم... تو فقط بشینو ببینو بخند... نخیرم من همیشه مخالف کارات بودم هستم.. از بس بیشعوری، از ندای درونم شانس نیاوردیم... ایشش دلتم بخواد... دلم غلطا کرده بخواد، حالا برو مزاحم کارم نشو... بله ببخشید مزاحم کار مهمتون شدم..

دیگ جوابشو ندادم اونم خفه شد... هوی من میشنوم چی میگی ها... دهههه گمشو برو
دیگ فوضول... باش باش

با شروین رفتیم سمت حیاط ک سوژه ها بیشترن. ی کاغذ دادم بهش گفتم: برو خدا پشتو
پناهت..

خندیدو گفت: حتما خدا کمکاشو دراین راه ازمن دریغ نمیکنه..

رفتم سمت یکی از پسرای خرخون دانشگاه و ب شیوه من کاغذو چسبوند البته کمی
محکمتر..

خندم گرفت فکرکن پسره جزوه دستشه داره میخونه.. بعد از اون ور پشتش نوشته از من
خنکترم هست؟؟

یکی از پسرا ک دیدتش بلند گفت: بیا... وقتی خرخون دانشگاه این سوالو میپرسه دیگ ما
چی بگیم؟

اون خرخونه با تعجب نگاهش کرد.. ماهم ک دیدیم ممکنه لو بریم.. جیک ثانیه در رفتیم.

تا اخر وقت ازاد این بلارو سر چند نفر دیگم آوردیم و کلی خندیدیم.

پرستو: وای بچه ها خیلی خوش گذشت و باید بگم شما دیوونه این.

من: و توهم امروز این دیوونه هارو همراهی کردی.

شری: پس توهم دیگ جزو مایی.

پرستو لبخند زدو گفت: اخر یه دانشگاه دیوونه ها نسازیم خوبه.

-بعیدم نیست.

بعد خداحافظی با پرستو و اخرین کلاسمون رفتیم سمت خونه. توراہ بارون شدیدی میومد.

من: وای چرا یهو بارونی شد هوا؟

شروین: نمیدونم. این اسمونم دمدمی مزاج شده.

رفتم خونه تا شب خودمو با حرف زدن با مامی سرگرم کردم.

اخر با حوصلم سررفت، زنگیدم ب شروین.

بیــــــــــــــــب بیــــــــــــــــب...

- اِهمم بله؟

- سلام - سلام خواهی

- وا شروین چرا صدات گرفتس؟ چیزی شده؟

- چیزی نیست یکم سرما خوردم.

- با این صدای چیزمرغیت معلومه فقط یکم سرما خوردی.

- گیرنده ترمه حال ندارم

- بَهَع، زنعمو میدونه؟

-اره بابا.. از ظهر تا الان هرچی جوشونده از شیر مرغ، سم گاو، شاخ الاغ و پشم کانگرو
و خلاصه هرچی داشت چپوند تو دهنمون.

خندیدمو گفتم: حالا چپشد سرما خوردی؟

-هیچی بابچ—(همون لحظه عطسه کرد) با بچه ها رفتیم زیر

بارون فوتبال بازی کردیم، انقدر فاز داد.

-گاو دیگ گاو.. حالا هم جُرشو بکش.

چیزی نگفت ک ادامه دادم: فردا دانشگاه نیا.

فینی کردو گفت: میام

-غلط کردی، بیای هم حالت بدتر میشه، هم مارو مریض میکنی.

- آآآ خانوم نگران جون خودشه.

- شروین جان من نیا.. تو سرما نمیخوری وقتی ک میخوری کمتر از انفولانزا نیست.

-بینم چی میشه.

-باش کار نداری؟

-ن خواهی

-من فردا بهت سر

میزنم.. مواظب خودت باش، خدا فضا

-باش.. بای

فردا صبح تو دانشگاه سهراب گفت: امتحانا نزدیک و کلاسای اخیر مهمه.. و همه کلاسارو باید بیایم.. و اینک امروز با مداد طراحی نقاشی چهره بکشین. از هرکی ک میخواین ولی من باید طرفو دیده باشم تا بتونم نظر بدم راجب طراحیتون..

هرکس شروع کرد ب کشیدن شکل یکی از بچه های کلاس.. یا هنرمندا یا....

منم تصمیم گرفتم چهره خودشو بکشم.. از پری پرسیدم اونم گفت: میخوام چهره تتلو رو بکشم، همه هم میشناسنش.

اوهومی گفتمو کارمو شروع کردم.

هرچند لحظه یبار ب صورتش نگاه میکردم.. اخم کرده بودو با کاغذای رو میز مشغول بود.. سنگینه نگاهمو حس میکرد و نگام نمیکرد.. شاید فهمید دارم شکل خودشو میکشم.. راستش باقیافه جذابش ب خصوص الان ک اخم کرده نقاشیه قشنگی از اب درمیاد..

۴۵مین بعد کارم تموم شد.. بالذت ب شاهکارم نگاه کردم.. تمام هنرمو تو این طراحی بکار بردم.

وای دلم میخواست از رو نقاشی صورتشو بوس کنم.. با فکر این موضوع صورتم قرمز شد... و اینا چیه من بهش فکر میکنم.. سرمو تکون دادم تا از فکر بیرون بیام.

سهراب دونه دونه نقاشی هارو میدید و اشکالاتشونو میگفت تا رسید ب پرستو.

سهراب: پوووف باز تو تتلورو کشیدی؟

پری گفت: عه بد شد داداش؟

-ن قشنگ کشیدی ولی هنرمندای دیگم هستن انقدر اینو نکش.

-خو دوستش دارم

من لبخند زدمو گفتم: ای ول منم طرفدارشم.

سهراب: خب ترمه خانوم شاهکار شمارو ببینیم.

من: فکر نکنم بتونی ایراد بگیری.

چند ثانیه ب نقاشی نگاه کرد وبعد با تعجب ب من زل زد.

پری: چی کشیدی مگ؟ بده بینم...همزمان با این حرف کاغذو از سهراب گرفت.
جیغ خفه ای کشیدو گفت: وایای تری چقدر خوشگل کشیدی. از خودشم قشنگتر شد.

من: مرسی

سهراب ی جوری نگام میکرد، نکه بد باشه ها...معنی نگاهشو نمیدونستم.

سهراب: درسته، عالی کشیدی، من نمیتونم ایرادی بگیرم ازت.

لبخند زدم اما باحرف بعدی سهراب لبخندم پرکشید: خب من این نقاشیو باخودم میبرم.

-چی؟ من نمیدم...نقاشیه خودمو میخوام.

مرموز نگام کردو گفت: نقاشیه صورت منو میخوای چیکار؟

میخواستم بگم خودت میخوای چیکار ولی اگ جواب میداد نقاشیه صورتمه دلم میخواد داشته باشم خودم ضایه میشدم باز. ————— من این نقاشیو دوس دارم. دلم میخواست پاموبکوبم رو زمین ولی باحرص گفتم: نمیخوامش...آرزونیه خودت.

نیشخندی زدو گفت: باش.

کلاس ک تموم شد رفتم حیاط.

رو یکی از نیمکتای گوشه محوطه نشستم. جای خلوتی بود. امروز شروین نبود تنها بودم. پرستوهم نمیدونم کجا بود. یکم ک شد احساس کردم صدایی شنیدم.

باکنجکاوی ب سمت صدا رفتم ک رسیدم ب پشت ساختمون.

از چیزی ک میدیدم هم عصبانی شدم هم تعجب کردم.

با اخمای توهم رفته گفتم: هوی چ غلطی داری میکنی؟؟

نگاه هردوشون سمت من برگشت...

با نگرانی ب شروین نگاه کردم ک یقش تو دستای اون پسره بود..همونی ک تو شهربازی باهاش کتک کاری کرده بود.

پسره: خودت اینجا چ غلطی میکنی دختره لوس؟ □

با حرص گفتم: بدبخت ترسو، اون موقع ک سالم بود جرئت نداشتی بیای سمتش، حالا ک مریضه اومدی مثلا بگی من زورو بازوم بیشتره؟

-حرف اضافی نزن برو رد کارت.

حین گفتن این حرف یقه شروینو ول کرد رو ب من ایستاد. همون لحظه شروین ک بزور ایستاده بود نشست رو زمین.. با نگرانی رفتم سمتش و گفتم: شروین چرا با این حالت اومدی دانشگاه؟

اومدم کمکش کنم ک بازوم توسط همون پسره کشیده شد: هوی کجا؟ من هنوز کارم با این اقا تموم نشده.. البته اگ بخوای میتونم بیخیالش شم بِنظر تو بهتری واسه وقت صرف کردن.

ی لحظه نفهمیدم چیشد با حرص پامو محکم زدم وسط پاهاش تا دیگ زر اضافه نزنه.. ارزوی پدرشدم با خودش ب گور بیره..

خم شد درحالی ک صورتش قرمز بود گفت: دختره وحشی، حسابتو میرسم.

صاف ایستاد و دستشو بلند کرد، از ترس دستامو جلوی صورتم گرفتم.. بابا این دیگ کیه؟.. هرلحظه منتظر فرود دستاش بودم ک صدای اخشو شنیدم.

دستامو از رو صورتم برداشتم با تعجب ب سهراب ک مچ دستشو پیچونده بود نگاه کردم... فرشته نجات شد.. اره ولی چجوری اومد اینجا؟... اووو همچین میگی چجوری انگار از ماز(راه های پیچ در پیچ) گذشت...

همون طور ک ب سمت شروین بیحال میرفتم ب حرفای سهراب ک پسره میزد گوش میکردم: چند بار از طرف حراست بهت اخطار دادن؟ دست از قلدر بازی هات برنمیداری؟ اینبار دیگ اخراج رو ساخته..

بی خاصیت سرشو پایین انداخت چ جلو اون موش شده نکبت.

سهراب پسره فرستاد گورشو گم کنه و گفت بعدا باهاش کارداره.

ب صورت شروین نگاه کردم.. از دماغش خون میومد، گونشم کبود شده بود، ببین چقدر بیحال بود ک از پس این چلمنگ برنیومد.

زیر لب گفتم: بمیرم برات، شروینی اخیه چرا با حالو روز اومدی دانشگاه؟

خدا نکنه ارومه سهرابو شنیدم ولی ب روی خودم نیاوردم، یعنی اون لحظه شروین مهمتر بود.

شروین اروم گفت: چون... امتحا.. نا نزدی.. ک بود.. کلاسا.. مهم.. بو.. د... استاد.. گفت.

همونجور ک ب کمک سهراب بلندش می‌کردم گفتم: استاد ماست خورد گفت، حالا اون ی حرفی واس خودش زد تو باید سریع میومدی؟ از کی تا حالا حرف گوش کن شدی؟

بعد گفتن حرفم تازه متوجه شدم سهرابم باهامونه..

با چشمای گرد شده گفتم: وای استاد شرمنده، منظورم شما نبودید.. ای استاد دیگ رو گفتم.

با لبخند سری تکون دادو گفت: اره.. میدونم.

شروینو ب بیمارستان نزدیک دانشگاه بردیم.

دکتر بعد معاینه گفت: هم بدنش ویروسی شده هم تب ولرز کرده.

من با تعجب: واقعا؟ اخه شروین سابقه نداشت اینقدر حالش بد بشه.. تازه با این هیکلش بدنش خیلی مقاومه.

سری ب نشونه تایید تکون دادو گفت: درسته چون بدنش مقاومه میتونین سرمش تموم شد ببرینش ولی مریضی ک خبر نمیکنه یهو میبینی افتاده ب جونت.

بعد تشکرم دکتر از اتاق بیرون رفت. سهراب ک این مدت ساکت بود گفت: تو ک چیزیت نشد؟

-ن ب موقع اومدی نشد کتکی ک زدمو تلافی کنه.

ابرویی بالا انداختو گفت: خوبه.

-شما چطور فهمیدین ما اونجاییم؟

-راستش اتاقم ی پنجره رو ب پشت ساختمون داره، ازاون جا سروصدا شنیدم اومدم.

-اها.. بازم ممنون.. وای استاد کلاستون؟

لبخند زدو گفت: اشکال نداره.. اون دانشجو ها از خدائشونه کلاس بر گزار نشه.

خندیدم ک همون لحظه شروین از خواب بیدار شدو ناله کرد.

قبل ازاینک حرفی بزنه گفتم: خواهشا مثل این فیلما نگو من کجام؟ از این جمله بدم میاد، خوب بیمارستانی دیگ، کندذهن ک نیستی نفهمی.

با بیحالی گفت: باش بابا من ک پرسیدم.

با حرص گفتم: کفتو پرسیدم، دانشگاه چ غلطی میکرده؟

نیم ساعت بعد امتحانو دادم از سالن بیرون رفتم.

خلوت بود. نگام سمت نمازخونه ک کنار سالن بود افتاد. ترم های بالاتر بعدما امتحان میدادن برای همین ی سریشون تو نمازخونه یا دعا میخوندن یا درس یا ول میچرخیدن.

تا بخوام صبرکنم شری و پری بیان طول میکشه.. حوصلمم سررفته بود.. با دیدن کتونی های جلو در نمازخونه فکری ب سرم زد.

رفتم سمت کفشا و با بدجنسی تمام بند هرلنگه کفشو با ی کفش دیگ گره میزد. اونم کور گره.

به به چ رنگایی هم کتونی میپوشن.. زرد، سبز، بنفش...

بعضی هاشونم انقدر بو میداد ک پرت میکردمشون ی گوشه.. میدونم خیلی مرض دارم ولی دست خودم نیست.

با لذت ب شاهکارم و کفشای درهم برهم نگاه کردم. خدارو شکر کسی متوجه نشد.

برگشتم برم بیرون ک محکم ب ی چیز سفت خوردم.

من: اخ اینجا ک ستون نداشت.

از پایین شروع کردم ب دیدن ستون.. به به ستونه چ کفشای خوشگلی داره... وای جین مشکی... اوو کمربندشو جون میده واس کتک زدن.. چ غلطایا... ستونه ی بلوز چهارخونه سفید مشکی پوشیده بود.. رفتم بالاتر.. عههههه جون شما ستون ب این خوشگلی تو عمرم ندیده بودم... باز ستونی ک بااخمو دست ب سینه نگات کنه.. خب دیگ دانشگاه ما ستوناشم باکلاسه.

با شیطنت گفتم: وای چ ستون خوشگلی داره دانشگامون.. اگ مردم بفهمن دیگ ستونای تخت جمشیدو بیخیال میشن، میان این مدل امروزیه رو میبینن.. ولی جناب ستون جسارت نباشه شما خیلی شبیه استاد مایین.. احياناً چندتا از شما ساختن؟

خندش گرفت ولی سعی میکرد اخم کنه.. حرفمو ادامه دادم:

ب نظر من بنا واسه ی ساختنت چندسالی وقت گذاشته..

اخر خندیدو گفت: وروجک اون چیه بلایی بود سرکفشا آوردی؟

هی وای من دیدش.. صبرکن ببینم اون چی گفت؟ وروجک؟؟

هـا ما کی انقدر صمیمی شدیم ک این ب ما میگ وروجک؟...از موقعی ک شما
بهش میگی شاعر...اره اینم حرفیه، تازه ستونم ب لقباش اضافه شد..

با هیجان دستشو کشیدم دنبال خودم و ایندفعه پشت ی ستون واقعی قائم شدیم.

سهراب:چیکار میکنی؟ من باید برم پیش دانشجوها.

-هیــــــــــــــــــــــــــــــــس صبرکن نتیجه شاهکارمو ببین.

مثل اینک خودشم کنجکاو بود چون دیگ چیزی نگفت.

با خروج اولین دانشجو سریع گوشیمو دراوردم شروع ب فیلم برداری کردم...

کتونیشو پوشیدو رفت..عه این جزو همونایی بود ک کفششون بو میداد..من بهشون دست
نزده بودم.

نفر بعدی کتونیشو پوشید ولی چون سرراه بود ی قدم برداشت تا فاصله بگیره جای دیگ
بندشو ببندد ولی همین ک ی قدم برداشت زا ارتت رو شکم افتاد زمین..چون بندای کفش
اینو بهم بستم متوجه نشد..

عاقا منو میگی با دیدن این صحنه زدم زیر خنده ک سهی سریع دستشو گذاشت رو دهنم تا
صدام بلند نشه...وای چقدر دستاش داغ بود..با ابرو اشاره کردم دستاشو برداره..با شیطنت
نوچی گفت.

عه؟ اینجور یاست؟ هنو منو نشناختی..گاز ک نمیشد بگیرم با زبونم ی لیس گنده ب کف
دستش زدم..چندشم خودتونید...با قیافه درهم دستشو برداشت و همونطور ک ب مانتوم
میمالید دستشو تا تمیز شه(البته از خداشم باشه کف دستش ب تف من اغشته شد)
گفت:اه اه دستمو چرا تف تفی کردی؟

خندیدمو گفتم:حقت بود.

اونم لبخندی زدو سمت سالن امتحان رفت..

ولی من هنوز پشت ستون بودمو ب شاهکارمو نتایجش نگاه میکردمو میخندیدم..هر کی
هم فحش میداد سریع تو دلم جوابشو میدادم..

بلاخره شروین و پرستو تشریف فرما شدند..چ همزمانم اومدن.

من:عه چ زود اومدین، تا فردا وقت بودا..

شروین:حالا ک بهت افتخار دادم امروز اومدم.

-باز تو خوب شدی زبونت دراز شد؟ ولی نبودین بینی چ سوژه ای رو از دست دادین..

پرستو: باز چ اتیشی ب پا کردی؟

با خنده گفتم: ایندفعه داداشتم شریک جرمم بود.

و همینطور ک ب سمت در خروج میرفتیم براشون تعریف کردم..

پرستو با خنده: اینکارا از سهراب بعیده.

من: خب دیگ.. ادمی ک جزو دانشگاه دیوونه ها باشه.. همین میشه.

بعد خدافظی با پری ب سمت خونه رفتیم تا بازم برا امتحان بعدی خر بزنیم(اشاره ب درس خوندن)

دو هفته بعد....

دو هفته بعد....

از سالن ک بیرون اومدم دستامو از هم باز کردم و گفتم: آخیشش اخری هم دادیم تموم شد امتحانا..

شروین ک پشت سرم اومده بود بیرون گفت: نگاش کن، انگار از زندان ازاد شده.

-خو راحت شدیم دیگ.

همون لحظه پرستو هم اومد: سلااااام، ب پایان رسیدن امتحاناتو بهتون تبریک میگم، ب این مناسبت قرار است ک..

-که...؟؟

-الان نمیگم بزار قطعی شه شب بهت خبر میدم.

-رسمایا اسکلمون کردی یا گذاشتیمون تو خماری.

نیشخندی زدو گفت: گزینه یکو ک هستین پس گزینه دورو میپسندم.

-بله...؟؟ افتادم دنبالش.. حالا پری بدو من بدو اونم وسط حیاط دانشگاه، شانس اوردیم بیشترا داشتن امتحان میدادن و حیاط خلوت بود.

بلاخره گرفتمش تا خواستم بزمنم تو سرش گفتم: اگ بزنی نمیبرمت کیش..

بعد حرفش محکموکف دستشو گذاشت رو دهنش.

من: قراره بریم کیش؟ باکی؟ کی؟ چرا؟ دانشگاه چی؟

با لب ورچیده گفت: سوپرایزم پرید.. دونه دونه بپرس بابا.

شروین ک تازه اومد پیشمون (تا الان کجا بود؟ اینم یهو غیب میشه ها) گفت: قضیه چیه؟

پری: سهراب پیشنهاد داد بعد امتحانا برای اینک یکم حالا هوامون عوض شه بریم کیش.

شری: حالا چرا کیش؟

پری: خب جای قشنگیه.. منم تا حالا نرفتم. راستی شما باهامون میان؟ اخه تنهایی کیف

نمیده.

شری: فقط ما چهار تاییم؟

-اره... من: دانشگاه چی؟

با لبخند گفت: اون با من، رگ خواب دایی دستمه.

-من فکرکنم مامان بزاره بیام.. کلا هر جا ک شروین باهام باشه خیالش جمعه..

-عه پس بادیگارد داری؟

شری: مرسی واقعا.

کمی دیگ حرف زدیم بعد رفتیم خونه تا عملیات مامان راضی کن رو اجرا کنیم.

با گفتن اینک شروین هم هست باهام سریع قبول کردن.. ه—وفف من نمیدونم این

شازده چی داره ک هی میگن شروین شروین... وا ترمه بهش حسودی میکنی؟... نخیر من

ب داداشم حسودی نمیکنم... خوبه.

با برنامه ریزی قرار شد دوروز دیگ بریم.

من ک از همین الان وسایلمو جمع کردم... انقدر هیجان دارم..

خب راستش اولین مسافرتی بدون پدرمادم میرم.. البته دبیرستان از طرف مدرسه میرفتماااا

ولی پسر ک همراهمون نبود..

امروز چهارشنبه قراره با هواپیما تا بندر عباس بریم از اونجا دیگ با کشتی میریم.

الانم ک مامان قران و کاسه اب بدست دم در وایساده با چشمای اشکی نگام میکنه.. طبق

معمول منتظر شروین..

من: گریه نکن قربونت برم.. نمیخوام ک برا همیشه برم.. باز میام بیخ ریشتون..
ددی: راس میگ خانوم.. دخترموم دیگ بزرگ شده.. از پس خودش برمیا.
مامی سری تکون دادو گفت: اوهوم.. ولی بازم هرچی شد ب شروین بگو.
نفسو از دهنم بیرون دادم و گفتم: چشممم.
ددی: دخترم شنیدم اونجا دختر بندری خوشگل زیاد داره اگ تونستی...
خواست جملشو ادامه بده ک نگاهش ب چشمای مامان ک مثل ی ماده ببر نگاهش میکرد
افتاد.
جملشو ادامه داد: عه اگ تونستی یکی برا شروین جور کن ک سروسامون بگیره.
خندیدمو گفتم: حتم...
صدای بوق ماشین اومد... خود حلال زادش بود.. بعد خدافظی با والده رفتم سوار ماشین
شدم و ب سمت فرودگاه راه افتادیم.
بعد پارک ماشین وارد محوطه اصلی شدیم بعد دیدن پرستو و سهراب برسمتشون رفتیم.
وای اینا ک همه ی چمدون دارن.. خب شد منم یکی اوردم با ی کوله ک رو دوشم بود...
سلام علیک کردیم ک سهراب گفت: ی رب دیگ هواپیما بلند میشه.
بلاخره گفتن هواپیما تهران- بندرعباس درحال آماده برا پرواز.. ماهم رفتیم سوار شدیم.
منو پرستو پیش هم و شروین و سهراب پشت سرمون..
هواپیما بلند شد.. و من هر لحظه ک دورتر میشدیم ب شهر ک کوچیک میشد نگاه میکردم...
پیش ب سوی کیش...
با ی سفر پرماجرا...
(عکس کاور رمان سهرابه)

از اینجا تا بندر با هواپیما دوساعت بود... یکم ک گذشت
حوصلم سر رفت... از رو بیکاری ب شروین گفتم: بیا بازی کنیم.

شروین: اَخه اینجا میشه بازی کرد؟

-بله اسم فامیل میشه

-اونک هیجان نداره

-دیگ ببخشید امکانات برای ب هیجان آوردن شما را تو طیاره نداریم.

-اسم فامیل ب شرط اینک بازنده هرچی برنده گفت گوش کنه.

-ه_____ووف فقط بلدی شرط بزاری ن؟

-همینه ک هست، اصلا چرا با سهراب و پرستو بازی نمیکنی؟

-پرستو ک نرسیده ب صندلی خوابید، سهرابم سرش تو اون ماسماسکه حتما داره ب دوست دخترش اس میده، ب غیر از تو علاف دیگ ای پیدا نکردم.

چپ چپ نگام کرد ک تره هم واس نگاهش خورد نکردم.

بازی رو شروع کردیم. بعد نیم ساعت بازی تو حرف ژ من باختم. نمی_____خوام.

من: برو گمشو.. خیلی بی شعوری، اَخه ژ هم شد حرف؟ انتظار داری چ حیوونی از ژ بگم؟ مثلا ژلنگ؟

اینارو با حرص میگفتم شروینم میخندید.

شروین: ب من چ تو عقل نداری، حیوونو نتونستی بگی بقیه رو میگفتی.

-بی عقل جدو ابادته

-جدو اباد من جدو اباد توهم

هست.

-نخیر منظورم جد اباد مادریت بود.

-بی تربیت.. حالا ک اینطوره ی شرط میگم از پشش برنیای.

-هه بگو

-بلند میشی میری پیش اون بیسیمه ک مهماندار باهش حرف میزد در چپو راست میگفت.. میری بیسیمو میگیری برامون ترانه میخونی.

با چشمایی ک کم مونده بود از کاسه بزنه بیرون گفتم: دیوونه شدی؟ من بخوامم اجازه نمیدن.

-ب من مربوط نیست ی جوری راضی شون کن بخون.

-اگ نخونم؟

-یعنی زدی زیر شرطت.. یا ی کار سختر میگم.

با حرص از جام بلند شدم. هرچند خودمم بدم نمیومد اینکارو انجام بدم. وای فکر کن ی کنسرت تو هواپیما برگزار کنی.

رفتم سمت بیسیم و گرفتمش.

مهماندار بلافاصله اومد پیشم و گفت: چیکار میکنی خانوم؟

-ی لحظه عرض مهمی دارم.. خواهش میکنم.

چیزی نگفت منم رو ب بقیه بیسیمو اوردم جلو دهنم. بیشتراشون مثل سهراب با تعجب نگام میکردن.. حتما میگن من دیوونم. دیوونه شروینه با این شرطش.

من: یک دو سه امتحان میکنیم.

با این حرفم شری زد زیر خنده... حقم داشت.. اخیه باهوش کی بیسیم هواپیما رو امتحان میکنه... خب هول شدم..

اینبار با اعتماد ب نفس شروع کردم ب خوندن:

چقدر دوست داشتن تو شیرینه

تو رنگ چشمات ب دل میشینه

تورو من دوس دارم تا اونجایی

ک ادم واس هوا میمیره

ک ادم واس هوا میمیره

همینقدر ک خوندم باعث شد همه با دهن باز نگام کنن.. پرستو ک از خواب پرید عین منگلا نگام کرد... شروینم انگشت شستشو ب نشونه لایک سمتم گرفت.. ای بشکنه شست.

مهماندار اومد طرفم با اخم گفت: این بود عرض مهمتون؟ خانم نظم هواپیما رو بهم ریختین..بفرمایین سرجاتون.

بیسیمو ک ازم گرفت، در کمال تعجب همه باهم گفتن: دوباره دوباره یبار فایده نداره. من ک خودم خوشم اومده بود با تشویق بقیه شیر شدم و رفتم سمت کابین خلبان.

من: ببخشید شما متوجه سروصدا شدین؟

خلبان: بله خانوم..چ خبره اونجا؟

با ی لبخنده گنده گفتم: کار من بود..میشه بازم شعر بخونم؟

-بله دیگ چی؟ مگ هواپیما کنسرته؟

-عه خب شنیدین ک همه گفتن دوباره، حوصلشون سررفته.

-نمیشه خانوم..اصلا سابقه نداشته همچین کاری.

باز خواستم اصرار کنم ک کمک خلبان گفت: کاپیتان مگ امروز تولد بچتون نیست؟ بزارین حداقل ب این مناسبت بخونن.

-نمیش اگ توییخ بشم چی؟

من: قول میدم غیر مجاز نخونم.

کمی نگام کردو گفت: چون تولد بچمه و خوشحالم قبول میکنم.

با خوشحالی تشکر کردم و از کابین بیرون رفتم.

ب سمت بیسیم رفتم ک مهماندار گفت: شما تو کابین چیکار میکردین؟

با لبخند گفتم: خلبان جون اجازه داد کنسرت راه بندازم.

همون لحظه صدای خلبان تو هواپیما پخش شد: همگی گوش کنین..من امروز تولد فرزندمه اما بخاطر پرواز نتونستم کنارش باشم..اما نمیخوام شادی رو از شماها و خودم بگیرم..برای همین اجازه میدم این اتفاق برای اولین و آخرین بار تو این هواپیما بیافته..فقط خواهشا هواپیما رو نلرزونین.

همه ابراز خوشحالی کردن..مهماندارم کنار کشید..

ای جونم چ همه پایه بودن..ی نگاه ب بچه ها انداختم باورشون نمیشد انگار..

بیسیمو ب دست گرفتم اینبار شروع کردم ب خوردن اهنگ (با من میرقصی.. تُهی-سامی بیگی)

من: اومدی تو زندگیم منم برات کم نذاشتم

نیمه گمشدمی چشم ازروت برنداشتم

چشمات اسمونه بغضت ابره اشکات بارونه حتی باشه ی قطره

ی صورت فرشته با چشمای شیطون

میگی منو میخوای منم میگم ای جون ای جون شیطون

با من میرقصی وقتی میرقصی من ازت خوشم میاد ب دلم نشستی

بامن میرقصی ی جوری میرقصی من ازت خوشم میاد ب دلم نشستی

باورش سخته فوق العادس دارن نشون میدن هرلحظه مارو بادست

باورش سخته ما چقدر تکمیلیم خیلی وقته تو ی تقدیریم

دلو بده دلو بده تو بغلم قرو بده

برقص ب سازم اون کمرو عقب جلو بده

(همه با جیغو دست همراهیم میگردن.. خودمم موقع خوردن میرقصیدم کمی.. شروین داشت فیلم میگرفت)

داره میره داره میره قلبم پیشش گیره

هرجا بره مال منه پس مهم نیست کی پیشش میره

بعد از تموم شدن این اهنگ خواستم بازم بخونم ک خلبان گفت ب فرودگاه نزدیک میشیم.

منم بعد تشکر بابت همراهیه همه رفتم سرجام.

شروین: دختر تو بینظیری.. فکرشم نمیکردم بتونی

پرستو: تو دیوونه ای ترمه همین

سهراب: من ک ی پسرم گاهی اوقات ب اندازه تو دلو جرئت ندارم.

در جواب حرفاشون لبخندی زدمو گفتم: ما اینیم دیگ

شروین: فکر کن این فیلمو زنعمو ببینه چیکارت میکنه؟

-من میگم پیشنهاد تو بود دیگ

-عه پس فیلمو نشون میدیم بعد فرار میکنیم.

بعد از اینک تو فرودگاه بندرعباس پیاده شدیم خیلی از ادمای تو هواپیما اومدن سمتم و هرکدوم ی جمله گفتن:

دختر خیلی باحالی

کارت درسته

ایول خیلی خوش گذشت

ایکاش بیشتر بود

اگ باز همو ببینیم خوبه

دستت طلا خاطره خوبی شد

منم در جواب حرفاشون با لبخند ازشون خداخافلی کردم.

با پرسوجو ب سمت بندر رفتیم تا اونجا با کشتی ب کیش بریم.

ب پیشنهاد من ی کشتی کوچیک گرفتیم تا خودمون راحت باشیم. اگ کشتی اروم میرفت ی سه ساعتی طول میکشد تا جزیره ک ماگفتیم اروم برونه.

چهار نفر تو کشتی بودن:

ملبان..اشپز..کمک ملبان..خدمتکار ک اسمش قباده ی پسر سیاه پوست همسن

شروین..خیلی لحجش بانمکه..

خدارو شکر عادت نداشتم ک دریا زده بشم..پس با خیال راحت رفتم لبه کشتی ب تماشای دریا ایستادم..

کمی بعد حضور کسیو احساس کردم..رومو برگردوندم..

سهراب بود...

(کاور رمان عکس ترمه)

بدون اینک چیزی بگم دوباره ب دریا نگاه کردم.

سهراب: خوب خودتو تو هواپیما نشون دادی واس جلب توجه.

-چی؟ تو فکر کردی من همچین ادمیم؟

-بااینکارت مطمئن شدم.

-بفهم داری چی میگی

-دروغ میگم؟ دختری ک بین ۲۰۰ نفر ادم میرقصه، کار دیگ ای ب غیر جلب توجه میشه اسمشو گذاشت؟

ساکت شدم.. راستش ب این فکر نکردم ک چند نفر ممکنه مثل سهراب فکر کنن.

من: فکر کردم تو این مدت منو شناختی.. میدونی ک دختری نیستم ک محتاج نگاه پسرا باشم.

-پس چرا اونکارا کردی؟ خیلی ها راجبت جور دیگ ای فکر میکنن.

-اولا ب خاطر شرط شروین بود.. دوما من ب حرف مردم اهمیت نمیدم.. سوما اینکار فقط برای سرگرمی بود...

دهنشو بازکرد چیزی بگ ک گفتم: هیچی نگو.. انتظار نداشتم تو راجبم اینطوری فکر کنی.. من اگ میخواستم جلب توجه کنم خیلی موقعیت های بهتر وجود داشت.. واقعا ک.. دیگ چیزی نگفت منم برگشتم ک برم اما طی ی فکر احمقانه برگشتم و سهرابو ک ب لبه کشتی تکیه داده بود هل دادم سمت اب.. اونم ک غافلگیر شد بدون مقاومت افتاد تو دریا.. شالاپ صدای اب اومد..

دادزدم: این واس این بود ک دیگ فکرای بیخود دربارم نکنی..

از این بابت خیالم راحت بود ک غرق نمیشه.. پرستو گفته بود شنا بلده..

بی توجه ب اینک وسط اب افتاده داره منو تهدید میکنه ب سمت داخل کشتی رفتم... الهی کوسه بخورت.. یا عروس دریایی برقیث کنه.. یا گیر هشتپا بیافتی...

تو یکی از اتاقا با گوشیم سرگرم بودم ک یهو در باز شد و شروین گفت: ترمه تو خجالت نکشیدی؟

اخه مگ بچه ای؟ این چ کاری بود؟

-راجب چی حرف میزنی؟

-خودت خوب میدونی..اخه چرا پرتش کردی تو اب؟

زدم زیر خنده گفتم:وای شروین نبودی قیافشو ببینی..عین اب هندوانه شده بود..لباسشم قرمز بود..ولی حقش بود..با من بد حرف زد..

-من کاری ب حرفاتون ندارم..اگ غرق میشد چی؟

-چون میدونستم شنا بلده پس مشکلی نبود ک بندازمش..

خواست چیزی بگ ک گفتم:اووو چ عین مامان بزرگا نصیحت میکنه منو..حالا بابا گفت مراقبم باش جوگیر شدی..

-نخیرم..حداقل میزاشتی پامون ب جزیره باز شه بعد..الان هیچی نشده پسره رو از مسافرت باما پشیمون کردی..

-از خدایم باشه..من ب هرکسی افتخار ازار و اذیت نمیدم.

خندیدو گفت:از دست تو.

رفتم بیرون ک دیدم لباساشو عوض کرده و باحواله سرشو خشک میکنه..نگاش ک ب من افتاد با خشم ب من نگریست..خواستم زبون دربیارم ولی گفتم بیخیال یهو دیدی دنبالم کرد..حالا کم مونده تو کشتی بدو بدو راه بندازیم.

(از زبون سهراب)

یک ساعتی از افتادنم تو دریا میگذشت...عه عه دختره..لا اله الله..فسقلی منو با این هیبت انداخته تو اب...شیطونه میگ..چی میگ؟؟...شیطونه کجایی؟؟...بگو چی میگی یادم رفت...بله مثل اینک از اتاق فرمان اشاره میکنن شیطونه جلو ترمه کم آورده..جلل خالق..

تو فکر بودم ک چ بلایی سرش بیارم تا ادب شه؟

نگاه تو رو خدا بااینکاراش باعث میشه منم عین بچه ها کارشو تلافی کنم..هرچند ی سرگرمی هم برام محسوب میشه..با یادآوری کاراش لبخندی رو لبم نشست..چقدر اونروز ازاینک جزومو دستکاری کرد عصبانی شدم..ولی کاری نکردم خب میدونم تلافی کار خودم بود ک مانتوشو رنگی کردم...

بعضی اوقات گیج میشم از اینکه چرا در برابرش تسلیم میشم؟؟ چرا دوس دارم بیشتر باهاش برخورد داشته باشم؟ حتی اگ با اذیتاش باشه..

اوه خدا اونروز ک از درخت افتاد پایین.. قلبم رفت تو شرتم... ب سرعت بغلش کردم تا اسیب نیفته ولی از اونور خودم اذیت شدم.. چون بزور خودمو کنترل کردم تا نبوسمش.. برای اینک شک نکنه بهش گفتم دستوپاچلفتی..

با یادآوری اونروز ی لبخند گنده زدم ک با صدای قُباد از فکر بیرون اومدم:ها برا خودت جُک میگی میخندی؟ بوگو مُنم بخندم.

پسر خوبی بنظر میومد..

گفتم:ن قباد تو فکر بودم..اون چیه دستت؟

ب شیشه تو دستش ک انگاری چیزی توش بود اشاره کردو گفت:ایـ خرنجنگه... لب ساحل بود..منم گرفتمش...قشنگه نه؟؟

با دیدنش چشمام برق زد...فکری از ذهنم گذشت..میدونستم کارم ریسکه ولی خوب می ارزید..

-این خرنجنگ خوشگل تو بهم قرض میدی؟

با تعجب گفت:خرچنگ ب چ کارته؟!

-تو بده..باز بهت پس میدم..سالم سالم..

-باش بفرمو

شیشه رو از دستش گرفتم و یدونه از اون لبخند شیطانی ها زدم..ها ها ها

رفتم سمت اتاقی ک ترمه اونجا بود...اروم سرک کشیدم..بهله خانوم خواب تشریف دارن..کرمشو میریزه بعد اینک تخلیه انرژی شد میخوابه..

ب صورتش نگاه کردم..حتی تو خوابم شیطنت از قیافش معلومه...نگام رفت پایینتر سمت گردنو شونه هاش...هووووف دختر چرا تو کشتی با تاپ میخوابی اخه؟

پوست خوشرنگش بدجوری چشمک میزد برای...

سرمو تکون تا ازاین فکر بیرون بیام...بیخیال پسر...تو برای کار دیگ ای اینجایی..

اروم عین پلنگ صورتی ک رو نوک پاش میره رفتم سمت مانتوش.. خرچنگ دراوردم و با احتیاط گذاشتم تو جیب مانتوش.. فرار نکنه خوبه..

بعد ب پایان رسیدن عملیات سریع بیرون رفتم..

راستی پرستو و شروین کجان؟ اینام مشکوک میزنناااا.. شانس

اوردن بهشون اعتماد دارم..

رفتم خودمو باصحت کردن با قباد سرگرم کردم.. تا منتظر نتیجه کارم باشم..

(از زبون ترمه)

چشمامو بازکردم و پشت بندش دهنمو اندازه کرکودیل باز کردم خمیازه کشیدم و پشت بندش دستامو ازهم بازکردم..

واو من چقدر فعالم.. کلا از خواب ک بیدار شدم خودمو باز کردم.. اصلا من کی در دنیای خواب غوطه ور شدم؟؟

اوه مای گاد.. لفظ قلم حرف زدنم تو حلقتون..

یک ساعتی میشد خواب بودم.. پس با اون یک ساعت قبلی حساب کنیم.. هومم یک ساعت دیگ میرسیم جزیره..

رفتم سمت مانتوم پوشیدمش.. هنوز دکمه هاشو نبسته بودم احساس کردم ی چیز سفت رو گردنمه.. ب انعکاسم از تو شیشه پنجره اتاق معلوم بود نگا کردم...

با دیدن خرچنگ رو گردنم با تمام وجود جیغ زدم...

همون لحظه خرچنگ افتاد تو یقم... خدایااااا نه... شروع کردم پپر پپر کردن... از ترس مخم کار نمیکرد ک مانتو رو دربیارم...

من: وای وای توروخدا بیا بیرون... ای... بدم میااااا... اخیه داخل مانتوی من چ غلطی میکردی؟

و چیزی ک نمیخواستم اتفاق افتاد... بالای سینمو چنگ زد..

از درد دوباره جیغ کشیدم.. خرچنگو برداشتم پرت کردم سمت در ک همون لحظه باز شدو خرچنگم رفت تو بغل پرستو..

اونک بخاطر جیغای من اومده بود با دیدن خرچنگ تو بغلش جیغی کشید و بدون تأمل
مانتوشو در آورد پرت کرد..

همه اینا کمتر از دو دقیقه اتفاق افتاد..

سریع ب سمت من ک از درد خم شده بردم اومد..

پری: ترمه ترمه.. چی شده؟ ببینمت؟

ب دست خونیم نگا کرد ک گفتم: خرچنگ چنگ گرفت (با گریه اضافه کردم: ی کاری بکن
درد داره...)

با هول و لا گفت باش باش..

شروینو سهرابو صدا زد.. اونام سریع اومدن..

شری: خدای من.. ترمه چرا اینجوری شدی؟

سهراب: ب جای این سوالا بیار زخمشو پانسمان کنم..

بهش نگا کردم.. ی لحظه گفتم نکنه کار خودشه.. ولی ن بابا اونقدرم بی فکر نیست.. آگ
بفهمم کاراونه ک نمیزارم سالم ب جزیره برسه.

ب شروین گفت ک بره جعبه کمک های اولیه رو بیاره..

اشکم دراومده بود.. با اینک خرچنگ بزرگی نبود ولی خیلی بد چنگ زد..

قباد اومد تو گفت: چیشده؟ چخبره؟

پری: خرچنگ ترمه رو چنگ زده.. آخه تو کشتی خرچنگ چیکار میکرد؟

قباد: حالا میخواین چ کنین؟

سهراب: شروین رفت وسیله بیاره برای بستن زخمش.

اونقدر درد داشتم ک ب نگاه عصیبه قباد ک سهرابو نشونه گرفته بود بی توجه بودم..

شروین وسایلو آورد ک سهراب گفت: خب برید بیرون..

شروین: چرا اونوقت؟

سهراب با لحن عصبی: چون باید پیراهنشو در بیاره تا زخمشو ببندم..

چـــــی؟؟؟ لباسمو دربیارم؟؟

اونم جلوی سهراب؟؟

من: امکان نداره..

(دوستان بخاطر ی سری دلایل این پستو دوباره گذاشتم..البته با تغییرات..اگ دوباره بخونینش و نظر بدین ممنوم میشم)

سهراب:چی؟ میخوای درد بکشی؟!

-بهتر از اینک جلو تو لباسمو در بیارم.

-مگ میخوام چیکارت کنم؟ اگ زخمتو نبندم ممکنه عفونت کنه.

-اصلا چراتو؟ شروین یا پرستو مگ نمیتونن؟

-بخاطر اینک من کلاس بهیاری رفتم..بهتر از اونا بلدم..حالا اگ میخوای یک ساعت دیگ دردو تحمل کن تا ب جزیره برسیم.

نه خیلی درد داشت..نمیتونستم تحمل کنم.

اروم گفتم: حداقل بگو بقیه برن بیرون.

با اشاره دست سهراب بیرون رفتن..حالا من موندمو آقای مثلا دکتر ک قراره جلوش لباسمو در بیارم..تو روحت جرچنگ..جا قحط بود ک اونجارو چنگ گرفتی؟

سهراب:تا من وسایلو آماده میکنم لباستو در بیار.

خودشو با جعبه کمک های اولیه سرگرم کرد..میدونم بخاطر راحتی من اینکارو کرد..ولی من فقط مانتومو در اوردم..اونم بزور

روشو کرد سمتمو گفت:عه دختر تو ک هنوز لباستو در نیاوردی.

(سهراب)

ای جونم نگاه چ لپاش قرمز شده..جون میده واس گاز گرفتن..نمیدونستم دختر جلو روم ک انقدر پرو و شیطونه خجالت کشیدنم بلد باشه..

دوباره تکرار کردم:لباستو در بیار..نمیبینی خونی شده؟

دستاش میلرزید..خودمم استرس داشتم..بی جنبه بازی در نیارم خوبه..پسر هوس بازی نیستم ولی ترمه دختریه ک ازش خوشم میاد..مسلمنا نسبت بهش کیشش دارم..

حالا خوبه بهیاری رفتم..بدرد خورد..موقع انتخاب رشته ک بود موندم گرافیک ک مورد علاقمه برم یا تجربی؟

برا همین رفتم بهیاری ببینم دکتری بهم میاد؟ اصلا حوصله دکتر بودنو دارم؟

ک دیدم نخیر..گرافیک برا من بهتره..

دلشو زد ب دریا و با ی حرکت تاپو در آورد..

اوووف دختر خدا بگم چیکارت کنه..چرا انقدر پوستت سفیده اخه؟؟ من نمیرم خوبه..

خوب پسر چرونی بسه پسر..مریضتو مداوا کن..اوه چ جوگیرم شدم..

ب صورتش نگاه کردم..همونجور ک از درد اشک میریخت سرش پایین بود..

پارچه تمیزو برداشتم و اول خون دور زخمشو پاک کردم..

لعنت ب من..اصلا عقل تو کلم هست؟ ن دیگ..اگ بود دکتر میشدم..اخره این چ کاری بود من انجام دادم؟

خب من فقط میخواستم ادب شه..قصدم زخمیشدنش نبود..یعنی اصلا ب این فکر نکردم ک ممکنه خرچنگ بهش آسیب بزنه..

بتادینو برداشتم و رو زخمش ریختم..از شدت سوزش لبشو گزید..

کاریه ک شده..پشیمونی فایده نداره..باید ازش معذرت خواهی کنم..البته جوری ک نفهمه..

وگرنه بعید نیست دوباره پرتم کنه تو دریا ک خوارک کوسه ها بشم..

منم ک خوشمزه(خود شیفته)

بعد گذاشتن گاز استریل ب قسمت سختش رسیدیم..باند پیچی..

سمتش خم شدم..کمی عقب رفت..خدا میدونه چجوری دارم خودمو کنترل میکنم..عرق رو پیشونیمو با استینم پاک کردم..

گفتم:میخوام زخمتو باند پیچی کنم..بیا نزدیکتر..

اومد نزدیکم..دیگ تقریبا تو بغلم بود..وای چ بوی خوبی میده..سعی کردم فقط ب زخمش نگاه کنم..

اروم بانده رو زخمش گذاشتم و دور کتفاش پیچوندم..چند دور..

سعی میکردم بدنم بهش نخوره..ای خدااا کی تموم میشه؟
خودم کردم ک لعنت بر خودم باد..چرا عاقل کند کاری ک باز ارد پشیمانی؟..خود کرده را
تدبیر نیست..

اوووووو چرا یهو همه ضرب المثلا اومد تو ذهنم؟؟

تمام مدت ترمه ساکت بود..بهتر..

بعد تموم شدن کارم فقط گفتم:

مواظب باش باند باز نشه..ابم بهش نخوره فعلا..

بدون اینک منتظر جوابش باشم سریع رفتم بیرون..

پرستو،شروین،قباد بیرون اتاق منتظر بودن..ب محض بیرون اومدمم پری رفت تو..

شروین یجوری نگام میکرد..انگار فهمید چمه..خوب اونم پسره میفهمه..خننگ ک

نیست..بدون حرفی از کنارش رد شدم ک صدای قبادو شنیدم:

اقا سهراب ی لحظه بیاین..

هـــــــــــــوف اینو چیکار کنم؟ گیر نده خوبه..از شروین فاصله گرفتم.. من:بله؟

-کارت با خرچنگ این بود؟زخمی کردن دختر مردم؟

-عه قباد این چ حرفیه؟ب من میاد همچین ادمی باشم؟اونقدر بی عقل نشدم ک اینکارو

بکنم(اره ارواح عمم)

-پس خرچنگ چطو تو لباس ترمه رفت؟

از اینک اسم ترمه رچ بدون خانم گفت عصبی شدم..ولی الان وقتش نبود..پس گفتم:من

شیشه رو تو اتاق گذاشتم..مثل اینک درش شُل بود..خرچنگم اومد بیرون رفت تو لباس

ترمه خانوممم..

خانومو غلیظا گفتم ک بفهمه نباید انقدر خودی بشه..

خدایا منو بخاطر دروغم ببخش..میدونم کارم اشتباه بود..خودم از دست خودم عصبیمم..حالا

اینم گیر داده..

کمی نگام کردو بدون حرفی رفت.

نفسمو با صدا بیرون دادم..ب ساعت نگاه کردم..نیم ساعت دیگ میرسیم جزیره..
(ترمه)

واللای خدای من چ لحظات سختی بود..خدا نصیب کسی نکنه..

بعد رفتن استاد شاعر دکتر(ای جونم همه کارست)پری اومد پیشمو حالمو پرسید..
نیم ساعت بعد کشتی لب ساحل ایستاد..موقع پیاده شدن شروین کمکم کرد..ای بابا فلج
نشدم ک..هر چی گفتم نمیخواه گوش نکرد..کم مونده بود مثل گونی برنج منو بزاره رو
دوشش بیره..

میدونستم چون بابا منو ب اون سپرد و الانم ک من زخمیم عصبانیه..

ولی بیخود عصبانیه..مگ تقصیر اونه؟..یکی باید مراقب خودش باشه اصلا..

یادم باشه حتما ی دختر جنوبی براش جور کنم..

رفتیم هتل..دوتا اتاق گرفتیم..ولی موندم منو شروین تو ی اتاق باشیم یا منو پری؟

اونام همینطور..۵ روز میخواستیم بمونیم دیگ..مثل این بدبختا چمدون ب دست جلو اتاق
وایساده بودیم..

یکی مارو میدید فکر میکرد حتما بلد نیستیم درو باز کنیم(قفلش ازاین کارتیا بود)

آخر من گفتم:بابا اتاقا ک کنار همه..یکیو منو پری میگیریم..اون یکیم شما..کارتونم داشتیم
ی مشت ب دیوارتون میزنیم..دیگ خودتون بفهمین..

با موافقت بچه ها ب سمت اتاقا رفتیم..

تخت دونفره..سرویس بهداشتی..قالیچه..تلوزیون..کمد لباس..اجزای اتاق بود..برا مدل اتاق
پسرا کنجکاو نباشین..اونجام همین مدلیه..

چمدونو ی گوشه گذاشتم..بعد تعویض لباس رو تخت ولو شدم..

ب لطف زخمم نمیتونستم دوش بگیرم..ولی پری رفت..الهی کوفتش شه..فقط اب گرم باز
شه..اب قطع شه اصلا..

من دلم دوش میخ—وا دددد..

قرار شد یکم استراحت کنیم..بعد برنامه بریزیم ک کجاها بریم..

(عکس کاور پرستوعه)

چشمامو ک باز کردم..دوتا سوراخ دماغ جلو چشمم بود..

ای تو روحت پری..کم مونده بیاد تو حلقم.. عین خرس قطبیه سفید
خوابیده..جان؟؟ مگ خرس قطبی رنگ دیگ ای هم داریم؟؟ این چی بود
من گفتم؟؟

از رو تخت پریدم پایین ک همون لحظه هرچی فحش بود ب خودم دادم..

زخمم سوزش گرفت...ای خدا ب جزیره نرسیده این بلا سرم اومد..حالا ک تو جزیرم قراره
چی بشه خدا میدونه..

رفتم سمت دیواری ک ب اتاق پسرا وصله..مشت ک چ عرض کنم عین گُرز(ی وسیله جنگی
قدیمی)کوبیدم ب دیوار..

کمی بعد صدای داد شروین بلند شد:چته وحشی؟؟ سر آوردی؟

منم مثل خودش داد زدم:

بی شخصیت..داد نزن..فرهنگ هتل نشینی بلد نیستی؟؟

دیگ صداش نیومد..چند ثانیه بعد در اتاق زده شد..

میدونستم شروینه پس همونجور ک درو باز میکردم گفتم:هاا چیه؟؟ مزاحم کارمون
میشی؟؟

چپ چپ نگام کردو گفت:خیلی پرویی

ولی ب سرعت چشماشو درشت کردو گفت:مگ چیکار میکنین ک مزاحمتون شدم؟

من:کارای خوب خوب

-اگ کارای شما خوبه ک-

خواست حرفشو ادامه بده ک همون لحظه پرستو از خواب بیدار شد..درحالی ک چشماشو
میمالوند اومد پیش منو گفت:چرا انقدر سروصدا میکنی؟ اومدی جزیره عین بومی ها داد
میزنی؟؟

بعد به در نگاه کرد، شروینو دید ک داشت هیکلشو اسکن میکرد..
جیغی کشید و پشت در قائم شد..حقم داشت..با اون لباسش..
اخه ی نیم متر پارچه توری،اونم سفید پوشیدن داره؟؟
مثلا لباس خواب پوشید..این سوسول بازی یا چیه؟؟من اصلا از لباس خواب خوشم نمیاد..
شروین با شیطنت گفت:بله بالباس ایشون ب یقین رسیدم ک کارای خوب خوب میکردین..
نتیجش شد دوباره جیغ کشیدن پرستو..
با خنده گفتم:ایشاا..خدا از کارای خوب نصیب توهم کنه..
دستاشو برد بالای سرشو بلند گفت:ایشاا..ایشاا..
با لبخند رفت سمت اتاق خودش منم خواستم درو ببندم ک یادم اومد اصلا کار اصلیمو
بهش نگفتم..
من:هوی شروین؟؟
-جونم عزیز دلم؟؟
با تعجب نگاهش کردم ک گفت:خب وقتی تو انقدر منو خوشگلو با احساس صدا میزنی توقع
داری چجوری جوابتو بدم؟
خندیدمو گفتم:انقدر حرف زدی ک یادم رفت بهت بگم،برین آماده شین ک بریم بیرون..
-باجه عجیجم..
بسرعت خم شدم صندلمو از پام دراوردم و سمتش پرت کردم..
قهقهه زدو در اتاقشو بست..
بیشعور میدونه من چقدر از اینک پسر این مدلی حرف بزنه بدم میاد..باز میگ..
ی نگاه ب راهرو کردم..کسی نبود..با همون تاپ شلوارک رفتم دم اتاقشونو صندلمو
برداشتم..
همین ک رو مو برگردوندم تو جفت چشم متعجب ک نگام میکرد روب رو شدم..این کجا
بود من ندیدمش؟؟

یا گاد ابروم رفت.. بدون توجه ب پسر رو ب روم، سر جیک ثانیه رفتم تو اتاق درو محکم بستم.. هـوووف

با اون سرو صدا و این وحشی بازی هامون پسره صددرصد مطمئن شد ک از امزون فرار کردیم..

آماده شدم برای بیرون.. ی شلوار سفید با مانتو نخی قرمز و شال سفیدوی صندل خوشگل پوشیدم.. حوصله ندارم لباس پریو توصیف کنم.. مهم خودمم ک گفتم.. عجب خود شیفته ای..

عه وجدان ی چند روز نبودی گفتم تو سفر از دستت راحتما.. ن عزیزم مگ میشه تو بری سفرو من باهات نیام؟.. آره اگ بخوای میشه.. من نوموخوام.. بیشعور..

دست از سر کل کل با خودم برداشتمو با پری از اتاق خارج شدیم..

رفتیم پایین تو لابی منتظر پسرا شدیم.. نگاه تورو خدا ما باید منتظرشون باشیم.. حالا هی بگین دخترا معطل میکنن.. بعد ۲۰مین تشریف فرما شدند..

با دیدن تیپ شروین زدم زیر خنده.. روانی اخر کار خودشو کرد.. همیشه میگفت من بخوام شهری برم ک دریا داشته باشه ی تیپ میزنم دریا گششش...

ی شلوارک سبز با دمپایی شستی.. ی کلاه افتابی.. ی رکابی سفیدوی بلوز نخی زرد بالاش پوشیدم..

همه با تعجب نگاهش میکردن.. طفلی سهراب.. چجوری کنارش راه میاد.. ب محض اینک پیشمون رسیدن گفتم: شروین تو دیوونه ای.. این چیه پوشیدی؟؟

حق ب جانب گفت: چیه مگ؟؟ هوا گرمه منم دوست ندارم ایز شم..

چیزی نگفتم.. چون فایده نداشت.. از طرفی هروقت نگاهش میکردم خندم میگرفت..

سهراب سری تکون دادو گفت:

تأخیرمون بخاطر بحث سر تیپ اقا بود.. ک اخر ب حرف خودش رسید..

رفتیم ی ماشین کرایه کردیم.. اول از همه لب ساحل رفتیم.. چ دریای تمیزی بود.. خیلی قشنگ بود.. کلی صدف جمع کردیم.. البته منو پری فقط.. سهرابو شروین ک ی بادبادک

خریدن داشتن هوا میکردن..

بعد از اون رفتیم سوار زیر دریایی شدیم.. خریدو گذاشتیم برای فردا..

والا چقدر خندیدیم.. ماهیاش خیلی خوشگل بود.. ولی ما عجیب غریبا رو به هم نسبت میدادیم..

آخر شروین شد اختاپوس.. سهراب اسب دریایی.. پرستو عروس دریایی.. منم گربه ماهی.. خسته و کوفته شدیم ولی از اونجا ک پوست کلفتیم با پیشنهاد من بلیط گرفتیم برا شو شبهای کیش..

اون شب از خنده نترکیدیم ی معجزه بود...

همین ک ب هتل رسیدیم سریع رفتم تو اتاق.. بدون هیچ وقفه ای پریدم رو تختو خوابیدم.. حتی لباسام عوض نکردم..

صبح ساعت ۹ از خواب بیدار شدم.. عین خروس بقیه روهم از خواب بیدار کردم.. البته خروس ساعت ۵ صبح بیدار میکنه ولی من همین ساعت درتوانم بود.. دیگ شرمنده..

بعد خوردن صبحانه رفتیم برای خرید.. منو پری لباسای محلی، سوغاتی برا خانواده و هرچی ک خوشمون اومد خریدیم.. البته در حد توانمون.. کلاب پسرابی توجه بودیم.. اونا لباس میخوان واس خودشون بخرن.. چلاغ ک نیستن.. الانم دارن تو پاساژ میچرن عه یعنی میچرخن..

همونجور ک مغازه هارو نگاه میکردم چشمم خورد ب ی دختر ک لباس محلی پوشیده بود.. قیافه بانمکی داشت.. میخورد ۱۵-۱۶ ساله باشه.. زدم ب بازوی شروینو گفتم: شری بابا سفارش کرد برات ی دختر جنوبی بگیرم، نگاه اون چ خوشگله.

نگاهمو دنبال کرد ک ب دختر رسید.. با لبخند گفت: اره

خوشگله.. ولی از اونجایی ک من دوس دارم دوماد سرخونه بشم و ابو هوای اینجا بهم نمیسازه، پس بیخیال میشیم چون دوسال از ازدواجمون نگذشته من از گرما اپز میشم.. اونم میخورتم.. نمیخوام.

-والا -والا

-نکنه کسیو در نظر داری؟

خندید ک سریع گفتم: بگو بگوووو.. من از فوضولی دق میکنم.. اصلا نخود تو دهنه خیس نمیخوره خودت بلاخره بهم میگی.. وای من برا عروسیت چی بیوشم؟ باید لباس خاص باشه.. ناسلامتی خواهر دامادم.. همینجا میخریم اصلا.. صبرکن بینم.. من بفهمم بعد

ازدواجت توجهت ب من کم بشه.. با ساطور دختره رو از وسط نصف میکنم.. اصلا حق نداری زن بگیری..

خواستم همینجور ادامه بدم ک با صدای خندشون ساکت شدم.

پرستو: وای ترمه هیچی نشده نقشه کشیدی؟

لبامو اویزون کردم و رومو برگردوندم.. بلافاصله با دیدن ویتترین لباس خنده مثل چس فیل رو صورتم ترکید..

چ لباس خوشگلی بود.. با ذوق سمت مغازه رفتم ک شروین فهمیدو گفت: ی درصد فکرکن من بزارم اون لباسو بخری..

عین شکست خورده ها برگشتم گفتم: اخیه چرا؟؟؟

با اخم گفت: اون نیم متر پارچه لباسه اصلا؟؟ هیچ جا نمیتونی بپوشیش.

-خب مجلسای زنونه میپوشم.

-گفتم ن.. اگ عکس بگیرن ازت.. پخش بشه اونوقت میخوای چیکار کنی؟

-اوووو فکرِت تا کجاها رفته.. خوشگله من دلم میخواد.

-عمرا.. میدونی ک عموهم نمیزاره.

دلم میخواست بگم ب ت چ؟؟

بازم لج کنم.. ولی چیزی نگفتم.. چون بچه ها بودن.. باز میگفتن چقدر لوسم.. هم اینک حق

با شروین بود.. با تموم شوخی هایی ک باهم داریم همیشه احترام همو نگه میداریم..

با ی قیافه پوکر رفتم سمت بیرون پاساژ.. دیگ حسو حال خریدم پرید.. این بهونس، بگو همه چی خریدم، دیگ چیزی نمونده.. وجدان اعصاب ندارم ی چی میگم بهتا.. خُب توهم..

لحظه اخر دیدم ک سهراب سمت همون مغازه رفت..

چیکار داشت؟ یعنی اون لباسو برا کی میخواست بخره؟؟

دوس دختر ک نداره.. مطمئنم.. اگ برا پریه ک اونم همراهش میرفت.. واس سن مادرشم ک خوب نیست..

نکنه خودش میخواد بپوشتش؟؟ اروم خندیدمو تو دلم گفتم: فکرکن سهراب با اون هیکل

دکلته مشکی براق با گیپور سفید تا رون بپوشه.. اگ بپوشه خودم میرم خواستگاریش..

اصلا از کجا معلوم میخواد اونو بخره؟؟ هووووففف
منم بیکارمااا..دوساعت وایسادم اینجا فکر میکنم..
نهار رفتیم ب ی رستوران و ی غذای دریایی خوردیم..
چقدر سرغذا خندیدیم..شروین هی مسخره بازی درمیاورد میگفت:من این میگو هارو
نمیخورم..اینا همون سوسکن..فقط ورژن بزرگترشن..
اخرشم ته بشقابو دراورد..
شب ب هتل برگشتیم..حدودای ساعت ۱ بود ولی من خوابم نمیومد..اروم از تخت پایین
اومدم..رفتم سمت محوطه پشت هتل..
آخیشش چ هوای خنکی داره شبها..کمی اونجا وایسادم ک صدای خِش خِش
شنیدم..بسرعت برگشتم..ترسیدم باز مثل اوندفعه آرژنگی(سگ سهراب)چیزی باشه..
سهراب بود..با ی نایلکس تو دستش..اینم ک هروقت من تنها هستم سرو کلش پیدا
میشه..
سهراب:اینجا چیکار میکنی؟
-ب همون دلیل ک تو اینجاایی.
-راستش من بی خوابی بسرم زده..ولی دیدم فرصت خوبیه برا عذر خواهی.
-عذر خواهی بابت چی؟
چیزی نگفت..کمی فکر کردم..بعد گفتم:اون خرچنگ کارتو بود؟
-باور کن قصدم فقط ترسوندنت بود..نمیخواستم آسیب ببینی.
قدمی ب سمتش برداشتم ک با لحن بانمکی گفت:تورو خدا منو نخور.
خندیدمو گفتم:چون پسر خوبی بودی و ب کارت اعتراف کردی،حالا هم ک اومدی برا عذر
خواهی میبخشمت.
با لبخند گفت:اینهمه لطافت از تو بعیده.
خودمم متعجبم ک چرا ارومم؟
-بین خودت تنت میخاره ها،ی بلا سرت بیارم خوبه؟

دستاشو برد بالا گفتم: ن جون من ن..دیگ بیخیال تلافی شو.

چیزی نگفتم بجاش با پرویی تمام نایلکسو از دستش گرفتمو گفتم: مال منه دیگ؟؟

-اینجوری ک تو پرسیدی جرئت دارم بگم ن؟

با خنده داخل نایلکسو نگاه کردم..وای خدا جون..همون لباسه بود..

اومدم تشکر کنم ک بایاد اوری اینک نمیتونم جایی بیوشمش آه بلندی کشیدم.

-چیشد؟ خوشت نیومد؟

-ن اتفاقا خیلی قشنگه..ولی نمیتونم جایی بیوشمش..باید بشینم فقط نگاهش کنم.

با خنده گفتم: خُب برا اقاتون بیوش.

باخم لبخند زدم..چند ثانیه سکوت کردیم ک گفتم: البته میدونی من مدل تشکرو عذرخواهی کردنم متفاوته..ولی براتو هدیه خریدم..

با تعجب گفتم: یعنی میخواستی یجور دیگ عذر خواهی کنی آزم؟

-اوهوم -چجوری؟

-دوس داری بدونی؟

باکنجکاوی نگاهش کردم..بههم نزدیک شد وقبل ازاینک فکرکنم میخواد چیکارکنه—

لباشو رو لبام گذاشت...

از تعجب خُشک شده بودم..نمیدونستم چیکار کنم..حتی در توانم نبود ک بخوام هلش بدم..ی حس خوب بود انگار..

اروم لباشو رو لبام حرکت میداد و بوسه های ریز میزد..

دستاش دور کمرم حلقه شد..ولی من همونجور با چشمای بازو دستای افتاده عین منگلا وایساده بودم..

خب اولین بارمه..تازه اونم یهویی..چیکار میتونم بکنم؟

چند ثانیه بعد ازم جداشد..

خواست چیزی بگ ک تازه موقعیتو درک کردم و دویدم از کنارش رد شدم، ب سمت هتل رفتم...

رو تخت دراز کشیده بودم و ب بوسه سهراب فکر میکردم..اخه اون چ کاری بود؟ معذرت خواهی بخوره توسرت..

عه عه منو بگو عین ماست وایسادم فقط..چرا هیچکار نکردم؟ کشیده ای فحشی چیزی...دفعه بعد میزنمش..مگ دفعه بعدی هم قراره بشه؟ چ میدونم..حالا فردا با چ رویی بهش نگاه کنم؟

اصلا من چرا خجالت بکشم؟ اون بوسم کرد..باید عادی باشم تا پری و شروین شک نکنن.. با فکر ب همینا خوابم برد..

صبح با صدای پری بیدار شدم:ترمه ترمه بیدار شو دیگ..

با خمیازه تو جام نشستم ولی با یادآوری دیشب دوباره عین بدبختا خودمو انداختم رو تخت..

پری: عه تو ک باز دراز کشیدی..امروز قراره بریم جنگل..اماده شو

من:مگ تهران خودمون جنگل نداره؟

-داره ولی جنگلای اینجا فرق داره..خیلی قشنگتره..حالا ببینی میفهمی..

بلند شدم ب سمت دستشویی رفتم و همونجور گفتم: ۳۰مین دیگ امادم.

لباسمو پوشیدم ب سمت لابی رفتم..اونجا منتظرم بودن..سعی کردم ب سهراب نگاه نکنم..سلام کردم راه افتادیم..نیم ساعتی میشد ک توراہ بودیم..

یهو یاد مامان بابا افتادم..نگاه توروخدا من زنگ نمیزنم اینا نمیگن بچم داره چیکار میکنه؟کلا بیخیالن..

دارن از تمام فرصتهای نبودن من استفاده میکنن..بدون سرخر..

موبایلو برداشتم و شماره مامانو گرفتم..بعد دوبوق جواب داد:سلام ب دختر خوشگلم

-سلام به به میبینم ک من نیستم کیفتون کوکه..ی خبر نگیری از منا||

-وای ترمه باورکن سرم شلوغ بود نتونستم،بخشید دخترم.

-میدونم مامی میدونم..تنها توخونه با اقاتون معلومه ک سرت شلوغه.

با این حرفم شروین زد زیر خنده ولی پرستو و سهراب با تعجب نگام کردن..

-اوا دختر این چ حرفیه

-باش باش گوشه رو بده ب بابا

کمی هم با پدرم صحبت کردم..همین ک گوشیه قطع کردم پری گفت:وای ترمه چقدر با مادرت راحتی..من ک روم نمیشه اینارو بهش بگم.

خندیدم ک شروین گفت:تازه این ک چیزی نیست..بچه بودیم بدتر از اینا سوال پرسیدیم.

سهراب با کنجکاوای گفت:چ سوالی؟؟

ب ت چ؟؟ پسره هیز پررو..الکی مثلا منم از اون بوسه بدم اومده...

شروین:بچه بودیم..یعنی من راهنمایی بودم ترمه ابتدایی..تو علوم خوندم با تولید مثل بچه ب دنیا میاد..ترمه هم گیر داده بود ک ن لک لکا بچه هارو برای مامان باباها میارن..بچه بودیم دیگ..نمیدونستیم مراحل اصلیش چیه..

ادامه رو من با خنده تعریف کردم:آخری شب ک خونه عمو بودیم رفتیم تو جمع پرسیدیم ک بچه هارو لک لکا میارن یا تولید مثل باعث میشه؟

شروین باحرص گفت:کجاش اینجوری گفتی؟ بچه پرو میره میگ شروین گفته بچه هارو مامان باباها ک پیش همن میارن..اخرشم من کتک خوردم ک چرا این حرفارو میزنمو عیبه و اینچیزا..

پری درحالی ک میخندید گفت:خب اخرش چیشد؟

من:هیچی دیگ..تهش عمو بهروز(پدر شروین)گفت زیاد فکرتونو درگیر نکنین..بزرگ بشین خودتون میفهمین.

سهراب:الان فهمیدین دیگ؟

شروین:اووووه چچورم..من ک فول فولم..بخواین عملی هم نشونتون میدم..

همون لحظه پرستو کیفشو زد ب بازوی شروینو گفت:غلط کردی..

ادامه راه با خنده رسیدیم جنگل..واقعا جای قشنگی بود..

فوق العاده ترین قسمتش دریاچه و ابشارش بود..همون لحظه خدارو بابت این همه نعمت زیبا شکر کردم..

نهار اونجا کباب خوردیم..و با پیشنهاد پری گرگم ب هوا بازی کردیم..شاید باورتون نشه ولی
پسرا قبول کردن..

با اون هیکل گوریلشون افتادن دنبال ما ک عین میمون اینور اونور میرفتیم..

دیگ تو جنگلم بودیم همه القاب طبیعی ب نظر میرسه..

ب پیشنهاد این شروین گوسفند قرار شد چادر بزیم شب بمونیم..من مخالف بودم ولی
چاره ای نبود...هووووف

این چ کاریه اخه..جنگل خواب شدیم..نصف شب هزارتا جکو جونور بریزه سرمون اونوقت
حالیشون میشه..

تازه اگ از سرما یخکم نشیم..هرچی روز گرمه شب سرده..

ساعت ۱ شب بود ک تصمیم گرفتیم بکپیم..از سمت چپ بخوام بگم اول شروین بعد
سهراب بعد پری بعد من بیچاره ک داشتم میلرزیدم..ی لباس نازک تنم بود..اونام بدتر از
من..

نیم ساعت بعد صدای تق تق دندونام ک بهم میخورد اومد...ااااا سرده

بیشعورا عین خرس خوابیدن عین خیالشون نیست من دارم بستنی ترمه میشم..میپرسین
چرا بستنی؟؟

خب چون من شیرینم دیگ..بعد سردمم هست..دیگ میشم بستنی..خودشیفته هم
عمتونه..

کمی بعد سهراب ازجاش بلند شدو سمت من اومد..

یا امام زاده بیژن..دیگ چی میخواد نصف شبی؟

با تعجب نگاهش کردم ک بیخیال کنارم دراز کشید...چ غلطاًا

دهنمو باز کردم

تا لیچار بارش کنم ک فوراً با صدای اروم گفت:هییشششش کاریت ندارم ک..داری
میلرزی..بیا بغلم تا گرم شی..

جان؟؟دیگ چی؟ تعارف نکن توروخدا ناراحت میشم..

با اخم خودمو کشیدم عقب..این چ پرو شده..نمیدونم چرا لال شدم هیچی نمیگفتم..

وقتی عقب کشیدم با حرص گفتم: فکر نکن واس تو میگم.. نخیر واس خودم میگم ک صدا
دندونات نمیزاره بخوابم..

وای تو تاریکی چ برقی داره چشماش.. مثل گربه وحشی میمونه..

داشتم ب چشماش فکر میکردم ک یهو گرم شدم.. محکم منو کشید تو بغلش.. سرم کنار
شونش بود.. بلاخره حرف اومدم: بچه ها میبینن زشته..

اروم گفتم: الان ک خوابن.. بزار گرم ک شدی میرم سرجام..

گرمای بدنش باعث شد منم گرم بشم.. چشمام داشت بسته میشد.. وقت نکردم بیرسم ک
چرا بوسم کرد..

بجاش با پرویی تمام سرمو گذاشتم رو سینش.. انگار منتظر بودم بغلم کنه فقط.. چ بی حیا
شدم..

اونم محکتر بغلم کرد.. بعله دیگ خوشبحالشه ی دختر ب این خوشگلی بغلشه..

وای فکر بدی راجبم نکنه از اینک تو بغلشم.. ن بابا خودش گفتم بیا..

اصلا.. اصلا بیخیال خوابو عشقست.. با آرامش توجای خوبم خوابیدم..

با حس اینک چیزی رو دماغه چشمامو باز کردم.. کمی ک دقت کردم دوتا چشم کوچولو
روب روم دیدم.. این دیگ چ جونوریه.. وای سنجاب—هههه

جیغی کشیدم پرتش کردم اونور.. اون بدبختم از چادر بیرون رفت.. ببشعور داشت دماغمو
میخورد..

ب دوروبرم نگاه کردم.. بقیه کجان؟؟

از چادر بیرون اومدم.. سهرابو دیدم ک داشت هیزم جمع میکرد.. با دیدنم لبخند زد..

من: صبح بخیر.. شروین پرستو کجان؟

-صبح توهم بخیر.. نمیدونم رفتن بگردن احتمالاً.

ابروهامو بالا انداختمو چیزی نگفتم.. رفتم سمت ابشار تا صورتمو بشورم.. ابش خیلی تمیز
بود..

صورتمو با شالم خشک کردم.. همین ک برگشتم سهرابو پشت سرم دیدم..

خواستم از کنارش ردشم ک ی قدم ب سمتم برداشت..نمیدونم چرا ولی بلافاصله ی قدم عقب رفتم.. اومد جلو...رفتم عقب..اومد جلو رفتم عقب تا خوردم ب درخت..

چرا همچین میکنه؟؟

ی لبخند مزخرف زدم و گفتم:چته؟

ریلکس گفت:هیچی و درهمون حال دستاشو گذاشت دوطرف صورتم..

دیگ داشتم عصبی میشدم..این کارش چ معنی میده؟؟

تو فکر بودم ک لبام داغ شد..با شدت لبامو میبوسید..محکم زدمش کنار..سریع یکی خوابوندم تو گوشش..

گفتم:فکر نکن چون اون دفعه ک بخاطر تعجبم بود کاریت نداشتم..الانم ازت میگذرم..ب چ حقی این کارو میکنی؟؟

پوزخندی زدو صورتشو نزدیک صورتم کرد..

سهراب:من هرکار دلم بخواد میکنم و تو هیچ حق اعتراض نداری..حتی برای اینکار...

با گفتن این حرف دستاشو دور گردنم محکم حلقه کردو فشار داد..خدای من داشت خفم میکرد..

نفس کم آورده بودم...جیغ بلندی کشیدمو از خواب پریدم..

عرق کرده بودم..پرستو اومد توچادر..

پرستو:چیشد ترمه؟چرا جیغ کشیدی؟خواب بد دیدی؟

اروم سرمو تکون دادم..از چادر بیرون اومدم..شروین داشت ازخودش سلفی میگرفت..خودپسندیه این پسر..

دنبال سهراب میگشتم ک صداشو پشت سرم شنیدم:صبح بخیر خانوم خوش خواب..

از ترس هینی کشیدمو ب سمتش برگشتم..مثل تو خواب دستش هیژم بود..

چشماش برخلاف تو خواب مهربون بود..

سهراب:حالت خوبه ترمه؟

تند تند سرمو تکون دادمو از کنارش ردشدم..

آه آه من چم شده؟ چرا همچین خوابی دیدم؟ کابوس؟ اونم راجب سهراب؟
صد درصد بخاطر اخلاق او اخرشه.. بوسه.. بغل.. از بس بهش فکر کردم باعث شد خوابشو
بینم..

فقط نمیدونم اون سنجاب اول خوابم چ نقشه داشت؟؟
بعد نهار وسایلو جمع کردیم راه افتادیم.. فردا بلیط برگشت داشتیم...
تو هواپیما نشستم و دارم ب سفر پرماجر امون فکر میکنم..

کنسرت تو هواپیما

پرت کردن سهراب تو اب

رخمم ک حالا خوب شده

گردشو تفریح

بوسه سهراب

کنارش خوابیدن

کابوس دربارش

حالا ک توراه برگشتیم.. پوفی کشیدم.. توهمشون سهراب وجود داشت... نقش این پسر کی
تو زندگیم انقدر پُررنگ شد؟

چی باعث میشد ک سمتش جذب بشم؟ یعنی اونم ازمن خوشش میاد؟

اصلا بیاد نیاد.. چ فرقی ب حال من داره.. قراره چی بشه حالا مگ...

ب فرودگاه ک رسیدیم پدرمادر هیچ کدومون دنبالمون نیومدن..

بله دیگ.. بدبخت بیچاره تو خوب پیدا شده سر راهی ب ما میگن..

با پرستوی خدافطی گرم و با سهراب ی خدافطی سرد داشتیم.. دست خودم نبود.. بخاطر
خوابم از دستش کفریم.. بیچاره تعجب کرداز اخلاقم.. پرستو شروینم متوجه شدن ولی چیزی
نگفتن..

قرار شد پس فردا تو دانشگاه همو ببینیم..

ی تاکسی گرفتیم با شروین ب سمت خونه رفتیم...

پیش ب سوی مامان بابای بیخیالمون...

با ذوق و شوق دروباز کردم و بلند گفتم: آیم ولکام تو خونه..

سلااممم.. امیدتون برای زندگی برگشت..

با صدای مامانم برگشتم سمتش: کمتر خودتو تحویل بگیر..

با شادی همونطور ک ب سمتش میرفتم گفتم: مامان... ی..

دستاشو برد بالا گفت: نگا دستام کتلتیه.. نیا پیشم

لبام اویزون شد ک صدای بابام اومد: به به گل دختر بابا اومد..

دوباره نیشم باز شد و رفتم سمت بابام ک اونم دستاشو نشونم دادو گفت: نگا دستام

کفیه.. سمتم نیا

دستاش کفی بود.. داشت خمیر ریش میزد..

با حالت گریه گفتم: یعنی چی اخه؟ اون از کیش ک یه زنگم بهم نزدید.. نگفتین دخترمون

زندس؟ نیست؟ کوسه نخوردتش.. تو دریا غرق شده.. هواپیما سقوط کرده.. اصلا این

هیچی.. نباید فرودگاه میومدین دنبالمون؟ عین این بدبختا خودمون تاکسی گرفتیم

اومدیم.. حالام ک بغلتونم همیشه کرد.. من این همه محبت شمارو چجوری جبران کنم؟

همونجور ک به غُرغُرآم میخندیدن شروع کردن ب خرکردنم.. قربون صدقم میرفتن..

با حرص گفتم: برین اون یکی بچتونو خر کنین..

مامی: وای ما ک ب غیر تو بچه دیگ نداریم..

من: ن دیگ.. در نبودم معلوم نیست چیکارا کردین.. بعید نیست دوماه دیگ خبر بیاد دارم

ابجی میشم..

با جیغ مامانم و خنده ی بابا منم خندیدم..

رفتم اتاقم.. وای چقدر تغییر کرده.. اون خیابوناس ک تغییر میکنه.. باز تو حرف زدی و جی.. راس

میگم دیگ، مگ چقدر نبودی ک اتاقت گردو خاک بگیره.. من گفتم تغییر کرده نگفتم گردو

خاک.. همین دیگ یا حرف نزن یا چیزی نگو ک مردم ب عقلت شک کنن.. حیف ک الان

خستم وگرنه جوابتو میدادم..

فورا رفتم دوش گرفتم..بعد وسایلمو ردیف کردم..

و در اخر رفتم در اغوش خواب تا خستگی از تنم زُدوده شود..

برای شام مامان بیدارم کرد..

ظرفارو جمع کردم خواستم بشورم ک مامان گفت خسته ای نمیخواه..هرچند خودم تعارف زدم..از ظرف شستن بدم میاد..الکی مثلا من کاریم..

بجاش سریع رفتم سوغاتی هاشونو دادم..برای مامان چند دست لباس خوشجیل خریدم ک بیوشه برا بابا عشوه بیاد..

برای باباهم وسایلی مثل ادکلن..کمر بند..کروبات..کیف پول..از اینا خریدم ک مثل جنتلmena دخترکش بشه بابام..

بعله چی فکر کردین؟ ننه بابام از اون خوش تیپان..

□*****

یک هفته ای از مسافرت برگشتنمون میگذشت..

امروز پری بهم گفت ک فردا تولد سهرابه..با بچه ها هماهنگ کرد ک جشنو تو کلاس بگیریم..بخصوص ک فردا امتحانم داریم..اینجوری مییچونیم..

قرار شد منو پری صبح زود بریم دانشگاه تا کلاسو تزئین کنیم..

کیکم گفتم با من..

الانم با شروین تو پاساژ میچرخیم تا یه چیز بدرد بخور پیدا کنیم..

بلاخره بعد کلی گشتو گذارو چکو چونه شروین ی ساعت اسپرت خرید..منم ی کُت تَک مشکی خریدم..

کیکم سفارش دادم و شروین گفت خودش کیکو میگیره..

ساعت ۷ آماده شدم برم دانشگاه..۹کلاس داشتیم..دوساعت وقت بود..

بعد سلام علیک با پری سریع شروع کردیم..اول کلاسو قشنگ تمیز کردیم..بعد کلی بادکنک چسبوندیم..انگار تولد بچه دوسالست..

شروین بیشعورم ک موقع کار شد غیبش زد..

خوبیش اینک رئیس دانشگاه داییشونه..اونام راحت هرکار بکنن..هعی روزگار..ما اگ ازاین شانسا داشتیم..لب دریا میرفتیم خشک نمیشد..

اخرین باکنکو برداشتم و رفتم سمت کیفم..از قبل آرد آورده بودم..میگین چرا ارد؟؟بصبرین میفهمین..

اردو برداشتم ریختم تو بادکنک بعد بادکنکو باد کردم..رنگش ابی بود..چسبوندمش بالای صندلی خودم ب دیوار ک کسی نگیرتش..بزار سهراب بیاد یک سوپرایزی بشه روز تولدش..کم کم بچه ها اومدن..با دیدن کلاس همشون خندیدن..

بعضی دخترا همچین ارایش کردن ک انگار عروسی اومدن..ی تولد کوچیک ک انقدر بزرگ دوزک نمیخواد..

بلا خره ساعت ۹ شد..بخاطر ان تایم بودنش میدونستیم سر ساعت میاد پس همه آماده شدیم..

با باز شدن در کلاس همه با دستو جیغ گفتیم:تولدت مبارک استاد..

طبق معمول ک کلاس میاد اخم کرده بود..اما با دیدن ما دیوونه ها و کلاس ابروهاش بالا رفت...

نگاهش ب منو پری و شروین خورد..

لبخند زدو گفت:غافلگیر شدم..ممنون از همتون..خب حالا آماده شین ک امتحان داریم..

صدای همه دراومد ک خندیدو گفت:خیلی خب برنامتون چیه؟

پری گفت: از اونجایی ک من مطمئنم هیشکی صبحونه نخورد و دلشو ب این تولد صابون زده..اول کیکو خوراکی میاریم..

همه خندیدن..خوراکی هارو از قبل روی میز چیده بودیم..

شیرینی..چیپس..پفک..شربت..

ب شروین اشاره کردم اونم رفت کیکو بیاره..

بعد گذاشتن کیک رو میز ک سفارش من بود..با دیدن جمله رو کیک زد زیر خنده..

بچه هام کنجکاو شدن ک ببینن..گفتم روش بنویسن((جون مادرت امتحان نگیر))

(عکس کاور رمان همین کیکه)

شمعارو با اصرار ما فوت کرد..میگفت اینا واس سن من خوب نیست.. دیگ ۲۶ ساله شده بود..

یاد نقشم افتادم..سریع رفتم بادکنکو اوردم..کنارش ایستادم..

حواسش ب من نبود..داشت ب تبریک بچه ها گوش میکرد..

بادکنکو بالای سرش گرفتم..ب لطف ناخنای بلندم بدون شیئی تیز ترکوندمش..بوم صدا داد..

سهراب بود ک اردی شده بود..

بمب خنده وقتی منفجر شد ک خیلی ارومو شک زده چندبار پلک زد ک باعث شد ارد از رو پلکش بریزه پایین..

برگشت سمت نگام کرد..طوری لبخند زدم و نیشمو نشون دادم ک هر ۳۲تا دندونم معلوم شد..

با لبخند رو صورت سفید اردیش سرشو تکون داد..

خیلی سریع دستشو برد سمت کیک و برشی ک پرستو زده بودو برداشت و کمتر از یک دقیقه..صورتتم کیکی شده بود..

قشنگ قیافم پوکر شد..

بچه هازدن زیر خنده..اویییی صورتتم یجوری شد..

با دست کیکو از رو چشمو دماغم برداشتم..گونه و پیشونی و چونم کیکی بود هنوز..

چپ چپ نگاش کردم و گفتم:

خجالت بکش..۲۶سالته..این بچه بازیا چیه؟

خندیدو گفت:یعنی چون ۲۶ساله شدم نباید کارای ی دختر شیطونو تلافی کنم؟؟

لبخند زدمو چیزی نگفتم..انگار ن انگار تو مسافرت بوسیدتم..انقدر پرو بود ک بروی خودشم نیاورد..بهتر..منم مثلا فراموش کردم..

هرچند ک یکی از مهمترین اتفاقای زندگیم فراموش نشدنی بود..

رفتم بیرون تا صورتمو بشورم..

حوصله نداشتم تا دستشویی ک دور بود برم.. ی شلنگ برا درختا پشت حیاط دانشگاه بود..رفتم سمت اون تا صورتمو بشورم..

شیر ابو باز کردم ک صدای پا اومد..

خب طبق معمول وقتی من تنها میشم کی میاد پیشم؟؟

سهراب دیگ...

شلنگو ول کردم و صاف وایسام..نگاش کردم ک گفت:صورتتو نشور..

من:چرا؟

-خودم برات تمیز میکنم

-مگ خودم چلاغم؟

-ن ولی بزار من تمیز کنم..خودم صورتتو کیکی کردم خودم پاکش میکنم.

چیزی نگفتم ک اومد نزدیک و روبه روم وایساد..گفتم حتما با دستمالی چیزی پاک میکنه گونمو..ولی در کمال تعجب خم شد سمت گونم و کامل کیک رو گونمو خورد..

با حیرت عقب کشیدمو گفتم:دیوونه شدی؟ این چ کاریه؟

شونه هامو گرفتمو گفتم:هییششش..چیزی نگو

دوباره سرشو خم کرد و اونور گونم کیکشو خورد..البته بیشتر خامه بود..لیسی شدم رفت..

چرا همچین میکنه؟

خوب شد پشت حیاطیم چیزی معلوم نیست..

سرشو برد پایین تر و چونمو مکید..چشمامو بستم..

وای خدا...چرا جلوشو نمیگیرم؟

خامه رو پیشونیمو هم خورد..همه این کارا خیلی اروم انجام میداد..قصدش از این کار چیه
اخه؟

خوب شد کرم نزدم..وگرنه کیک ارایشی میشد..

چشمامو باز کردم و زل زدم ب زمین..خدا میدونه قیافم چجوری شده بود..

در اخر بوسه کوچیکی رو لبام زدو گفت:اوممم این بهترین هدیه تولدمه..

نمیتونستم کاری بکنم..انگار تو ی خلسه بودم ک تکون خوردن سخت بود..
باهر سختی ک بود ی قدم ازش دور شدم..همین ک برگشتم برم اب با فشار زیادی اومد
طوری ک شلنگ کمی ب سمت بالا پرت شد..و نتیجش شد خیس شدن من..
اونموقع ک داشتن شانسو تقسیم میکردن من دستشویی بودم فکرکنم.
ازاونجایی ک سهراب پشتم بود زیاد خیس نشد..بلند خندیدو گفت:بفرما خود ب خود
صورتت شسته شد.
با حرص برگشتم سمتش..با خنده داشت ب هیکل اب کشیدم نگا میکرد..
کتشو در آورد و گفت:مانتوت خیسه..درش بیار اینو بیوش..
کتو ازش گرفتم و جوری نگاش کردم ک خودش فهمید اگ نره ی بلایی سرش میارم..
دوباره قشنگ صورتمو شستم و مانتونو با کُتَش عوض کردم..
کمی صبرکردم..اخه بااین وضع برم کلاس؟!
این کارای عجیب سهراب چ معنی داره؟ یعنی من ی سرگرمیم براش؟ غلط کرده..الکی ک
نیست..حسابشو میرسم..
و بعد طبق معمول زدم ب بیخیالی رفتم سمت کلاس..درو ک باز کردم نگاهها سمتم اومد..
شونمو بالا انداختمو گفتم:مانتوم خیس شد..سُه— عه استاد لباسشو بهم داد.
هووووف نزدیک بود اسمشو بگم.
خوراکی هارو بدون من کوفت کرده بودن..نوبت کادو ها رسید..
هرکدوم از بچه ها ی هدیه کوچیک آوردن..بعد شروین من تبریک گفتمو کادومو دادم..با
دیدن کت لبخندی زدو گفت:من ک یه کادوی بهتر گرفتم..ولی اینم خیلی قشنگه.
سرمو پایین انداختم..با صدای پری نگاش کردم:اینم از کادوهای من..
از تو ی بسته بزرگ ۶تا جوراب..۶تا کِرَبات..۶تا عطر..۶تا شرت..گرفته بود..
خندم گرفت..دیوونه این دیگ چ کادویی؟
سهراب باتعجب نگاش کرد ک پری گفت:دوسش نداری داداشی؟
سهراب:آآآ چرا خیلی قشنگن..مرسی خواهری..

و گونه پرستو رو بوسید..

از گوشیم اهنگ گذاشتم و گفتم: هرچی هم ک باشه نوبت اهنگو رقصه..

(اهنگ tntax ب نام تو کلاس)

ربطی نداشت ولی چون تو کلاس داشتیم میرقصیدیم اینو گذاشتم..

اول شروین و پرستو رفتن وسط ک منم با اعتماد ب نفس رفتم.. حواسم بود ک فیلم نگیرن
بغیر یکی از دخترا ک بهش گفتیم فیلمبرداری با اون..

(خانوم اینجا پشت میزی

نشسته ای هی کشته میدی

توی زنگ تفریحم اویزونیم بهت مثل جا کلیدی

نه دیگ پا نمیدی

توی دلت مارو راه نمیدی

دل سرد مثل یزیدی

ولی بازم واسم عزیزی

دور برت هست ادم پُر

تا نخورمت مثل ادم خوار

پرت میکنه حواسمون

(خوشگل کلاسمون)

اینجا ب پرستو اشاره کردم

(چشماش رنگ اسمون

خوشگل کلاسمون ۲)

با گفتن این قسمت با عشوه ب سهراب نگاه کردم..

با تمام هنرم میرقصیدم.. خیلی مقید نبودم.. ولی یه خط قرمزهایی هم واس خودم

داشتم.. ک مثل اینک سهراب ازشون رد شده..

(ای کنار من بمون

خوشگل کلاسمون ۲

چشمم ب در کلاسه تا تو بیای

قبل خودت بوی عطرت میاد

اخه میدونی ک میدی گشته زیاد

با اون موی بلندو چشم سیات

همه نگاهها ک شده خیره بهت

اخه دل همه کلاس گیره بهت

شدن گنه نمیکنن ولت

نمیدونن ک توهم سنگه دلت

پاک کردی تومارو حواس پرت

پسرا کشیدن برات صف

از دورک میزنه لبات برق

دل منم میره برات ضعف)

این قسمت لبامو غنچه کردم..میدونستم ک چیکارکنم تا نگاه پسرا جذبم بشه..ولی

هیچوقت محتاج نگاهشون نبودم..

اما اینبار دوست داشتم سهراب نگام کنه..

(پرت میکنه حواسمون

خوشگل کلاسمون

چشمماش رنگ اسمون

خوشگل کلاسمون

ای کنار من بمون

خوشگل کلاسمون ۲)

با توم شدن اهنگ ما نشستیم ک یکی از پسرا اهنگ تولدت مبارک باد زد و شروع کردن با مسخره بازی رقصیدن..

اینجا دیگ واجب بود فیلم گرفتن..

(زیگ زاگ زیگ زاگ)

میخونیم با دلی شاد

اینم کادوی جشنت

تولدت مبارک باد

دلت شادو لبِت خوش

ک صدسال زنده باشی

بیا شمعارو فوت کن

ک صدسال زنده باشی)

بعد کلی تفریح کلاس ک منتفی شده بود..پس نخود نخود هرک رود خانه ی خود..

با خنده و شادی ازهم خداحفظی کردیم...

من:اچه چرا نه؟؟

شروین:تو چرا نمیفهمی اینکار خطرناکه..چقدر بگم؟

-مگ بقیه ک میرن مُردن؟

-اونا ب انتخاب خودشون میرن ب ما چه؟

-منم میخوام ب انتخاب خودم برم.

-اگ میتونی برو.

-خیلی بدی..خودت میری کیف میکنی ب من ک میرسه خطرناکه.

-اصلا من بزارم..عمو قبول میکنه؟

-خب بهشون نمیگیم.

-عه؟ دیگ چی؟

-هووووف دلم میخود خفت کنم.

آه آه چقدر ی ادم بدجنس میتونه باشه؟ همون قدر ک شروینه..دو ساعته دارم باهاش بحث میکنم بزاره برم بانجی جامپینگ..صاحب اونجا دوست شروینه ک اگ باهاش حرف بزنه با ی رضایت نامه قبول میکنه طرف..

من عاشق هیجانم..دلم میخواد برم..ولی اقای الدنگ میفرماید ک ن خطرناک..خودش تشریف خرشو میبره خطر نداره..

برا ما آخه اوفه..

تو راه دانشگاه بودیم..ولی بحثمون از دیروز شروع شده بود..

ب دانشگاه ک رسیدیم پیاده شدم و درو محکم بستم..چیزی نگفت..میدونست اگ یکلمه حرف بزنه منفجر میشم روش..

میدونم ک بخاطر خودم میگ..ولی وقتی موقعیتشو دارم..شجاعتشو دارم..وقتی اگ بادوستش بحرفه راضی میشه..چرا نرم؟؟ حقت نیست فحش بارونش کنم؟

دلم نمیخواد منو بچه فرض کنه.

تو کلاس بدون نگاه کردن ب شروین رفتم پیش پرستو..متوجه شد ک ب شروین محل نمیدم..

پری:چیزی شده بینتون؟

من:هومم باهاش قهرم.

و ماجرا براش تعریف کردم..همونطور ک حدس میزنم اینم گفت ک شروین واس خودم میگ..خطر داره و اینچیزا..

انگار بقیه ک رفتن مُردن..

دوتا کلاس داشتیم ک یکیش با سهراب بود..بعد تموم شدن کلاسا خواستم خودم تنها برم خونه ک شروین صدام زد..

اهمیت ندادم ک دوباره گفت:بچه نشو ترمه..بیا تو ماشین حرف میزنیم..

من:ب اندازه کافی صبح حرف زدیم..

دوباره ب راهم ادامه دادم ک با صدای سهراب ایستادم.

سهراب: چ خبره؟ چرا جدا میرین؟

شروین: خانوم قهر کرده بامن.

چپ چپ نگاهش کردم.. سهراب ی نگاه ب من کرد 'بعد روبه شروین گفت: خب تو برو من میرسونمش..

-نابا نیاز نیست.

-مسیرمون یکیه.. میبرمش.

-باش پس خداحافظا.

از منم خدافضلی کرد ک جوابشو ندادم.. بدون مخالفتی سوار ماشین سهراب شدم.

۵مین از حرکتمون میگذشت ک گفت: خب بگو بینم چیشد ک با داداش جون جونیتون قهرین؟

برای بار سوم موضوعو برای اینم تعریف کردم..

بعد چندثانیه گفت: خب من دوساعت دیگ میخوام برم ی جای خوب.. باهام میای؟

نگاش کردم ک ادامه داد: بیشتر از بانجی جامپینگ هیجان نداشته باشه کمترم نداره.

-خب کجاءه؟

-ن دیگ.. بگم ک مزش میپره.

داشتم از فوضولی میمردم پس سری تکون دادمو گفتم: زنگ میزنم خبر میدم..

باشه ای گفتو سر کوچمون پیادم کرد.. بعد خدافضلی ب خونه رفتم وموضوعو ب مامی گفتم.. از اونجایی ک دیگ سهرابو میشناخت اجازه رفتن داد.

بعد از ظهر بود ک تک زد منم رفتم دم در.. قبلش بهم اس داد ک لباس گرم بپوشم..

پوشیدم ولی نمیدونم میخوایم کجا بریم.

سوار شدم و رفتیم ب سوی جایی ک فقط میدونم سرده..

کمی ک گذشت حس کردم داریم از شهر خارج میشیم.. میتونستم حدس بزنم کجا میریم ولی مطمئن نبودم.

با رسیدن ب مقصد از خوشحالی دویدم ک بغلش کنم ولی یادم افتاد ک من اسکی بلد نیستم.. دوباره پنچر شدم ک گفت: دوس نداری اینجارو؟

-چرا خیلی خوبه ولی من بلد نیستم اسکی.

-پس من اینجا هویجم؟ خودم یادت میدم.

لبخندی زدم و رفتیم برای یاد گیری..

سهراب: نه نه اینجوری بگیرش.. محکم.

من: باش باش.

چوب اسکی هارو محکم دستم گرفتم.. نیم ساعتی میشد ک داشت یادم میداد.. از اونجایی ک خیلی باهوشم چیزی نفهمیدم..

آخر اومد پشتم و ایساده و دستاشو رو کمرم گذاشت..

با این ک ی کاپشن بادی مشکی تنش بود(عکس کاور تیپ اسکی سهرابه) بازم گرمای بدنش حس میشد.

خو اینجوری ک من بدتر حواس پرت میشم.

اروم هدایتیم میکرد.. ی دومتر رفتم با کمکش ک ولم کرد یهو.

تعالدمو از دست ندادم.. و کمی هم خودم رفتم.. باحال ولی سخت..

همون لحظه چندتا دختر دیدم ک داشتن تلاش میکردن نیافتن.. ی ژست گرفتم ک یعنی اره.. من چندمتر رفتم شما همونم نتونستین..

دیگ بعدشو خودتون میدونین دیگ.. شانس قشنگم باعث شد همون لحظه سر بخورم و زارت..

کله معلق شدم.. ای توف تو روت.. تا من باشم دیگ چس کلاس نیام..

سهراب سریع اومد کمکم کرد..

نیم ساعت دیگم اسکی کردیم..

ناکس خیلی حرفه ای میرفت..

بعد بازی رفتیم تا ی نوشیدنی گرم بخوریم.. در حال راه رفتن بودیم ک دیدم چندتا دختر زُل
زدن ب سهراب.. ای چشاتونو موش بخوره..

دستمو دور بازوی سهراب حلقه کردم و اخم کردم..

سهراب با تعجب ی نگاه ب من و ی نگاه ب دخترا کرد.. خیلی سریع لبخند زد.. در گوشم
گفت: حسودیت شد؟

من:: کی من؟ هه عمرا.

و بازو شو ول کردم و ازش جلو زدم.. اما صداشو شنیدم ک گفت: حسودی نداره.. من چ
بخوای چ نخوای فقط مال توأم.

لبخندی از این حرفش رو صورتم نشست اما چیزی نگفتم..

سر کوچمون ماشینو نگه داشت.

من: ممنون خیلی خوش گذشت.

ی ابرو شو بالا انداختو گفت: همین؟

با تعجب نگاهش کردم ک مظلوم گفت: میشه ب شیوه من تشکر کنی؟

با چشمای گرد شده پروئی زیر لب نثارش کردم..

درو باز کردم و ی پامو بیرون ماشین گذاشتم.. چیزی نمیگفت.. من ک میدونستم مظلوم
بازیشه..

همین مظلوم بازیش باعث شد

برم سمتش و اروم گونشو ببوسم..

خب شد شیشه ماشینش دودی بود.

کنار کشیدم و لبخند رو صورتمشو دیدم.. خواست چیزی بگه ک مهلت ندادم و از ماشین
پیاده شدم و تا خونه رو دویدم..

با صدای ماما چشمامو گشودم: ترمه بلند شو.. مهمون داریم بیا کمکم.. پاشووو

درحالی که دستمو رو چشمام میکشیدم گفتم: کیه؟

-داییت با خانواده از مشهد اومدن ی چند روز اینجا باشن.

-چند روووز؟ خب چرا پیش خاله مریم یا خاله ملیکا نمیرن؟

-واا دختر میخوان بیان خونمون بگم برو خونه خواهرای دیگت.

-من حوصله میثم(پسر داییم که خیلی نچسبه و خواستگارم بود)ندارم.

-اون طفلی ب ت چیکار داره؟ جای این حرفا بیا کمک.

پوفی کردم و رفتم تا خونه را برای قدم رنجه فرمودن مهمونا پاکیزه کنم.

ساعت ۱۱ صبح بود که زنگ درو زدن. بابا که سرکاره پس مهمونان.

بعد پوشیدن لباسم رفتم برای استقبال.

-سلام دایی، سلام زندایی، خوش اومدین.

بعد احوال پرسى باهاشون رفتم اشپزخونه.. با ذوق ب ماما گفتم: میثم نیومد؟

-چرا اومد.. دستشویییه.

ای بترکه.. نیومده چاه دستشوییمونو پُر کرد.

چایی بردم هال که اقا از مُستراب دل کندن و تشریف فرما شدن.

ب تپیش نگاه کردم، ی شلوار مشکی با تیشرت سبز. با دیدنم دهنش ب خنده چاک

رفت. اومد سمتم و دستای خیسشو جلو آورد تا باهام دست بده.

اخه ادم انقدر شاسگول، انقدر بی فرهنگ، انقدر نقطه چین، انقدر جای خالی، انقدر

بوق، دیگ بقیه فحشا روم همیشه بگم.

ی نگاه بهش کردم که یعنی دستاتو تا چند ثانیه دیگ نکشی کنار باید گچ بگیریشون. درکل

نگاه پُر حرف و سنگینی بود.

دستشو کشید کنار و گفت: سلام ترمه جون خوبی؟

ب ی سلام ممنون اکتفا کردم. همونم زیادیشه.

ساعت یک ظهر بود ک ددی اومد. بعد خوردن نهار رفتن برا استراحت. خونه ما س خوابه بود ک اتاق سومی برای استراحتشون انتخاب شد.

اوییی امروز ک بادیدن میثم گذشت شب چی میشه خدا میدونه.

زنگ زدم ب شروین قضیه براش تعریف کردم ک گفت اگ مزاحم روانم شد بگم تا روانیش کنه.

کیف کردم با جملش یعنی.

بعد از ظهر قرار بود با پری بریم بازار. □ هر چند نمیدونستم ک بازار برام میشه مورد ازار.

لباس پوشیدم و آماده رفتم تا خدافضلی کنم ک میثم عین پارازیت اومد گفت: کجا میری ترمه؟

تورو سَنَنَه؟ من: بیرون.

-پس منم میام.

-کجا؟ من با دوستم میرم. میخوای باما دخترا بیای ک چی؟

با خنده گفت: اشکال نداره با دخترا بیشتر خوش میگذره.. من ک جایی بلد نیستم برم.. حوصلم سرمیره..

بعد با قیافه مثلا مظلوم ک بیشتر شبیه ب گربه ای ک ماشین از روش رد شده بود گفت: بیام؟؟

اوووو جمع کن بابا بساطتو.. پسره چندش کنه.

ب مامان نگاه کردم ک با چشم و ابرو گفت ببرش.. هووووف با حرص گفتم: برو حاضر شو.

عین اسب سریع رفت تو اتاق تا حاضر شه.. انگار ن انگار ۲۸ سالشه.. فقط هیکلش رشد کرده وگرنه عقلی هنوز در دوران طفولیته..

من نمیدونم دایی و زنش ب این باشخصیتی این ب کی رفته؟

فکرکنم زندایی ک سراین باردار بود غذا بهش نمیچسبید واس همین مراحل تکمیل عقلش کامل نیست.

بعد ده دقیقه اومد. رفتیم تا تاکسی بگیریم. سر پاساژ (...) قرار بود همو ببینیم. بدبختی اینجا بود ک شروینم باهام نمیومد.. معلوم نیست کجا کار داره..

دم در پاساژ پرستورو دیدم رفتم سمتش ک دیدم میثم پیشم نیست..برگشتم،دومتر ازم فاصله داشت..روبه روی ویتترین لباس خواب زنونه وایساده بود داشت نگاه میکرد.. بیشعور هیز بدبخت..

با حرص استینشو کشیدم و رفتیم پیش پری..

داشت با تعجب ب میثم نگاه میکرد ولی میثم با دیدنش دوباره نیشش چاک رفت. بعد احوال پرسى خواستم معرفیش کنم ک صدای سهرابو پشت سرم شنیدم.

سهراب:سلام.

برگشتم داشت با اخم ب میثم نگاه میکرد..نکن همچین الان ایزی لایف نیاز میشه.. من:سلام..عه پسرداییم میثم.

و روبه میثم گفتم:دوستم پرستو و برادرشون ک استادمه اقا سهراب..

سهراب ی ابروشو بالا برد و گفت:خوشبختم.

میثم: میتو استاد سهراب.

خاک دریا ک خیسه و سنگینه تو سرت..این چیه تو گفتی؟

خودت مثل خیارشوری بعد شب میری تو دبه خیارشور میخوابی ک بانمک شی؟

با حرص بهش نگاه کردم.حیف ک اینجا نمیشد چیزی بگم.

سهرابم لبخند زدو چیزی نگفت..فکرکنم فهمید ک میثم ی تختش کمه..

رفتیم تو پاساژ برای خرید..تمام مدت میثم پیش سهراب بود و مثل وروره حرف میزد..معلوم نیست چی درگوش سهراب بلغور میکرد ک کم مونده بود سهراب بزنه کتلتش کنه..فکرکنم ب احترام من اینکارو نکرد..دیگ نمیدونه ک منم از خدامه خخخ

کمی ک گذشت ب پیشنهاد پری رفتیم تا ابمیوه بگیریم..

همون لحظه ی فکری ب ذهنم رسید تا این میثمو ادب کنم.

البته اگه رو مغز معیوبش تأثیر داشته باشه.

اگ اگ ک خدا اونروزو نیاره زیون میثم لال، من باهاس ازدواج میکردم مثل کاردو پنیر بودیم حتما..شایدم تام وجرى..یا اب و آتش..یااا بیخیال درکل باهم نمیساختیم دیگ..همینو خواستم بدونین ک اگ اومد میثم خواستگاریتون گولشو نخورین..

حالا اینو ولش بریم برای اجرای نقشه دقیقه نوذیم..

اروم دم گوش پری گفتم:بریم داروخونه اون ور خیابون..کاردارم.

-چیکار؟

-بریم بهت میگم.

ب پسرا گفتم چند لحظه صبرکنن تا ما بریم و بیایم.

رفتم داروخونه گفتم ی دارو بیهوشی بدن..حالا مگ میدادن..میگفتن بدون نسخه همیشه..آخر مجبور شدم دوبار قیمت بخرمش..خود میثم ک دوهزار نمی ارزید..بخاطرش اینهمه پول دارو دادم..جهنمو ضرر..از خودم خندم گرفت..

میخوام بلا سرش بیارم باز بابت پولی ک واس داروش دادم سرش منتم میزارم..

قضیه رو واس پری گفتم ک با جون و دل قبول کرد.

رفتم پیششون گفتم ک یکار تو داروخونه داشتم..خداروشکر عقلشون میرسید ک نپرسن..لابد فکرکردن مشکل دخترنست.

البته اگ دست میثم بود میپرسید..

طبق نقشه من گفتم ک منو پری میریم ابمیوه بخریم.

بعد خریدن ابمیوه فوراً تو یکیش دارو رو ریختم و دست راستم گرفتمش ک با بقیه قاطی نشه.ابمیوه رو دادم ب میثم ک کمتر از یک دقیقه خوردش..میدونستم چنددقیقه دیگ بیهوش میشه پس گفتم بریم تو ماشین..هیچی هم ک نخردیم فقط چرخ زدیم..

پری ب بهونه اینک میخواد ب سهراب لباس نشون بده بردش تا نقشه رو بهش بگ..

عجب ذهن خلاقى دارم من..سه سوتى نقشه ب این خفنى کشیدم..چشم نخورم بزمن ب سره میثم ک کم از تخته نداره..

وقتی رفتن میثم پرسید:الان قراره کجا بریم؟

-الان ک ساعت پنجه..میریم حومه شهر سمت جنگل یکم اونجا میمونیم..بعدم ک خونه دیگ..

-اهان..

پری و سهراب با ی لبخند گنده اومدن..میثم انقدر خنگه ک ب لبخند یهویی بشون شک نمیکنه..

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم..چند دقیقه از رفتنمون میگذشت ک سر میثم افتاد روشونم..فکر کنم توش گچه ک انقدر سنگینه سرش وگرنه اگ مغز بود ک یکم ازش استفاده میکرد..دلمم براش میسوخت..دست خودش نیست..نمیفهمه..من اونقدرام کینه ای نیستم اما دلم میخواد حالشو بگیرم..

یادمه بچه بودم با این ک ۱۰سال ازم بزرگتر بود ولی همیشه اسباب بازی هامو خراب میکرد..خیلی هم منو میترسوند..

همش احساس میکردم دیدنش برام مثل اینک بزور میخوان ی جسمیو تو دماغم کنن..یعنی تااون حد مزخرف..

زنگ زدم ب مامان گفتم ک دیرتر میایم..بلاخره ب جای مورد نظر رسیدیم..

خلوتم بود..والا مردم ک مثل ما بیکار نیستن وسط هفته بیان واس کرم ریزی..

ماشینو دورتر پارک کردیم و بقیه رو پیاده رفتیم..یعنی سهراب میثمو کول کرد..خوشم میاد پایس..

جایی ک انتخاب کردیم ی قسمتی از جنگل بود ک وسطش خالی و دوروبرش پر درخت و بوته بود..میثمو گذاشتیم اون وسط..بعدشم هرکدوم رفتیم با فاصله پشت بوته ها قائم شدیم تا میثم بهوش میاد..

چنددقیقه ک گذشت کم کم چشماشو باز کرد..اول گیج بود اما یهو از جاش پرید و ب اطراف نگاه کرد..

با صدای بلند گفت:کسی اینجا نیست؟ترمه،پری،سهراب؟!

حالا میرسیم ب قسمت اصلیش..بدون اینک خودمو نشون بدم با تغییر صدا گفتم:تو کی هستی؟ ب چ جرئتی وارد محوطه ما شدی؟

با صدای لرزون گفت:خو..خودت کی هستی؟

بلند گفتم: ای گستاخ.. اینجا فقط من سوال میپرسم.
اروم گفت: خوب من باید بدونم ک با کی حرف میزنم؟
خیلی جدی گفتم: من مادر جنگلم..
سهرابم با عوض کردن صداش گفت: منم پدر جنگلم.. تو کی هستی ای جوان؟
قبل اینک میثم جواب بده، پری با ی صدای بچگونه لوس گفت: منم بچشونممم.
خندم گرفت.. چقدر چرتو پرت مگیم.. بدبخت میثم هرور ک صدا میومد نگاه میکرد ولی ما معلوم نبودیم..
میثم: مگ جنگلم خوانواده داره؟
سهراب با ی صدای مثلاً عصبانی گفت: فکرکردی جنگل بی پدرمادره؟ باید بخاطر این توهین تنبیه بشی..
باترس گفت: ن ن ن غلط کردم.. خب باورش یکم سخته.. شما ادمین؟
پری: ن ما از طبیعت سرچشمه میگیرم.. نامرئیم اما قدرت زیادی داریم..
من: عه دختر تو ک گل زندگی مونو گفتی.. برو ب درس و مشقت برس..
سهراب: چیکارش داری زن؟ بزار اونم ببینه براش تجربه میشه.
میثم: مگ شما مدرسه هم میرین؟
من: بله پس چی؟ نکنه فکرکردی ما املیم؟ اینم ی توهین دیگ.. دخترم میره آموزش جنگل داری یاد میگیره.
میثم: اصلاً اینارو ول کن.. من اینجا چیکار میکنم؟
سهراب: نمیدونم ما دیدیمت تنها بودی..
میثم با نگرانی: حالا میشه من برم؟
پری: ن متاسفانه تو دچار نفرین جنگل شدی..
من: وای از دست تو.. یهویی میگی سخته میکنه خو.
همون لحظه بادی وزید ک درختا تکون خورد.. چون هوا روبه تاریکی بود یکم ترسناک بنظر میومد..

با گریه گفت: تورو خدا بزارین برم.. من کلی ارزو دارم.. خانوادم نگرانم میشم.. نامزدم حتما خیلی نگرانمه..

پری: مگ تو نامزد داری؟

میثم: اره اره اسمش ترمس.. دختر عممه..

بااین حرفش حرصم گرفت..

من: ای دروغ گو.. خجالت نمیکشی ک دروغ میگی؟

میثم با لکنت: مَم.. من دروغ نگفتم ک..

سهراب: اخه ترمه کی ب تو جواب مثبت داد ک میگی نامزدم؟

پری: والا.. خیال خام.

میثم: شما از کجا میدونین؟

من: پری ک بهت گفت: ما قدرت زیادی داریم.. گذشتتو خوندیم.

میثم: واقعا؟ ببخشید.

عجب دیوانه ای بود.. همه حرفامونو باورکرد.

میثم: حالا چی میشه؟

سهراب: گفتیم ک گیر نفرین افتادی..

پری: فقط ی راه برای نجات هست.

من: سوگند یادکن ک دست از سر ترمه بر میداری.. تو اونو خیلی ناراحت میکنی..

میثم: باش باش.. اصلا دیگ نگاشم نمیکنم..

عجب خریه.. یکم شک نکرد ک ممکنه کار ما باشه.

سهراب: یادت باش ک قسم خوردی.. اگ زیر قَسَمَت بزنی نفرین دوباره بسراغت میاد..

همون لحظه صدای چندتا شغال از دور اومد.. دیگ خودمم ترسم گرفت.. هوا تاریکم شده بود.

من: بهتره بری تا نگهبانای نفرین سراغت نیومدن.. سمت راست مستقیم برو تا ب جاده

برسی ولی قبلش ی سوال ازت دارم؟

میثم: بفرمایین.

- چرا انقدر گند اخلاقی؟

- من کجام گنداخلاقه؟

- کجا نداره ک.. از وَجَنَات پیداس.

- بخشید دست خودم نیست.

- تونستی این اخلاقتو عوض کن.. تاثیر مهمی تو سرنوشتت داره.

- واقعا؟ چشم چشم.

- حالا دیگ برو تا پشیمون نشدیم.

شروع کرد ب دویدن.. تا اونجایی ک تو دیدم بود چندبار خورد زمین.. تاجاده سالم برسه صلوات..

از پشت بوته اومدم بیرون و زدم زیرخنده..

پری: فکرکنم ب اندازه کافی تنبیه شد.

سهراب: بریم سوارش کنیم دیگ..

سوار ماشین شدیم و رفتیم کنارجاده تا سوارش کنیم..

با دیدن ما سریع سوار ماشین شد.. رنگش مثل ماست شده بود.

با نگرانی گفتم: کجا بودی میثم؟ نگرانت شدیم.

با صدای لرزون گفت:؟ شما کجا رفتین؟ نمیدونم چیشد ولی چشم باز کردم وسط جنگل بودم.

پری: یعنی هیچی یادت نمیاد؟ اومدیم جنگل ک گفتی میخوای قدم بزنی.. بعد غیبت زد.. ماهم تا الان داشتیم دنبالت میگشتیم..

با تعجب نگامون کردو گفت: نمیدونم.. فکرکنم دیوونه شدم.. بااون چیزایی ک تو جنگل شنیدم..

من: چی شنیدی؟

-ها؟؟ هیچی!!

دیگ چیزی نگفتیم..منک اگ یک کلمه دیگ حرف میگفتم میزدم زیر خنده..میثم ک تو فکر بود همش..اون دوتام ساکت بودن..

ما خیلی پلیدیم میدونم..

ب خونه ک رسیدیم همه با تعجب ب میثم نگاه کردن..شبيه مُرده ها شده بود..با لباسای خاکی..همش میرفت تو فکر..الهی خخخ

همون چاخانی ک ب میثم گفتم ب بقیه هم گفتم...

بعد خوردن شام خسته بودم سریع خوابیدم..عجب روزی بودااا...

امروز پری زنگ زد منو میثمو شروینو برا نهار دعوت کرد..

مثل اینک با میثم خیلی بهشون خوش میگذره..

ب میثم گفتم ک گفت:میشه نیام؟

-نه ناراحت میشن..بیا باهامون..یکم از فکر میای بیرون.

راستش یکم عذاب وجدان گرفتم با این حالش.

آماده شدیم ک شروین اومد دنبالمون..

بعد سلام علیک راه افتادیم..ب خونشون ک رسیدیم مادرشونم بود..رفتم جلو برای خودشیرینی..

من:سلام..حالتون خوبه؟بیخشید مزاحم شدیم.

مادر سهراب(نسرین):این چ حرفیه؟خوش اومدی دخترم.بفرمایین.

یک ساعتی از اومدنمون میگذشت ک میثم گفت:میشه برم حیاط تون رو ببینم؟

الهی چقدر مظلوم شده..مثل اینک واقعا حرفا روش اثر گذاشت چون همش سعی میکرد کمتر باهام بحرفه.

سهراب:حتما..

بعد رفتنش ماجرای دیروزو براش شروین تعریف کردیم..کلی خندید..خب شد مادرشون تو اتاقش بود..وگرنه هیچی..پدرشونم ک سرکاربود..ب گفته پری ی فرش فروشی داره.

کمی بعد صدای جیغ میثم اومد..میگم جیغ یعنی جیگااا..ازاون فرابنفشااا..

رفتیم تو حیاط ک دیدیم ارژنگ داره دنبالش میکنه..میثمم بااون لنگای گندش طوری
میدوید ک هرلنگش ی طرف میرفت انگار.

درکش میکنم..این سگشون خیلی پاچه میگیره..با غریبه ها مشکل داره احتمالاً...
اخرش ارژنگ بهش رسید و ی گاز مَشتی از پشتش گرفت..طوری ک شلوارش پاره شد و
شورت گلبهی رنگش معلوم شد...

با دیدن اون صحنه زدم زیر خنده..ای خدا!!! اخه شورت پسرונה گلبهی؟؟ لابد رکابیشم
باهاش ست کرده..

بلاخره سهراب لطف کرد اون ارژنگو ردش کرد بره..

میثمم درحالی ک میلنگید اومد پیشمون..اخ زندایی ب فدات..مصدوم شدی..

خوب شد زخم نشد وگرنه سهراب باید چ جایی رو معاینه میکرد..سهرابم رفت ی شلوار
براش آورد..کوتاه بود براش..این دیگ کیه..ب نردبون گفته زکی.

بعد نهار تا ساعت ۳اونجا بودیم..بعد راه افتادیم سمت خونه..چ مادر مهربونی داشتن..ازاونا
نیست ک مادرشوهر بازی دربیاره..خب ک چی؟..عه هیچی همینجوری گفتم..

امروز چهارشنبه...تو فرودگاه پیش دایینا هستیم برا خدافظی..نیم ساعت بعد بلاخره
رفتن..اخیششش.

قرار بود شب عمو بهروزینا بیان خونمون..

منو شروین تو اتاقم داشتیم منچ بازی میکردیم..چییه؟ ما کلاسمون ب شطرنج
نمیخوره..خوب شد؟

تاسو انداختم ک شروین گفت:میگم ترمه اگ من ازدواج کنم تو چیکار میکنی؟

چهارخونه مهره رو جلو بردم و درهمون حال گفتم:تو کیش بهت گفتم دیگ..دختره رو نصف
میکم با ساطور.

-مسخره نشو..جدی میگم.

-اول این تاسو بنده..تو ازدواج کنی من چیکار میتونم بکنم؟برات ارزوی خوشبختی میکنم..

مهرشو سه تاخونه جلو بردو گفت:یعنی مشکلی بااین موضوع نداری؟

تاسو چرخوندم..ایول شیش اوردم..

-معلومه ک ن..فقط همیشه خونتون پلاسم..

لبخند زدو چیزی نگفت..دوباره تاسو انداختمو گفتم:حالا تو بگو من شوهر کنم چیکار میکنی؟

-گردن طرفو خورد میکنم..من رو خواهرم غیرت دارمااا.

سه تاخونه جلورفتم و انداختم بیرون مهرشو..

-وااا شوهرمه ها

-من این چیزا حالیم نیست.

-بله کاملا معلومه.

خندیدیم و ب بازی مون ادامه دادیم..

ی ساعتی از رفتنشون میگذشت..داشتم ب حرف شروین فکرمیکردم..چرا یهو بی مقدمه اون سوالرو پرسید؟

اونقدر محبوبازی بودم ک یادم رفت ازش بیرسم..

اگ دختری هم مد نظرش باشه فکرکنم پرستوعه..میتونم حدس بزنی حسایی بهش داره..اما پریو نمیدونم..

به هر حال بنظرم واس ادواج شروین زوده..اون فقط ۲۰سالشه..

(از زبون راوی)

استرس داشت...نمیدوست چجوری شروع کنه...وارد کافیشاپ شد..چشمی چرخوند..تنها نشسته بود..اروم رفت سمتشو سلام کرد..

بااینک بار اول نبود ک اونو میدید اما احساس میکرد تو این مورد حرف زدن مشکل داره.

دختر بالبخندگفت:خب،چیشد ک اینجا قرار گذاشتیم؟

ب چشمای دختر نگاه کردو اروم گفتم:میخوام راجب ی چیز مهم باهات حرف بزوم.

-من سرتاپاگوشم.

-خب راستش باراولمه و نمیدونم چجوری باید شروع کنم..
-برو سر اصل مطلب..منم حوصله مقدمه ندارم.
-باش..با من ازدواج میکنی؟
دختر بادهن باز نگاهش کرد..فکرنمیکرد اینو بهش بگ..براش عجیب بود.
همونطور باتعجب گفت:رو چ حسابی اینو میگی؟
-چی؟ رو چ حسابی نداره..از اونجایی ک حس میکنم بهت علاقه دارم.
-ولی ماک خیلی وقت نیست همو میشناسیم
-میدونم اما از نظر اخلاق و روحیه فهمیدم ک مثل همیم..هر دو شادو سرزنده..
-خب؟
-خب نداره..اگ قبول کنی..مدت بیشتری برای اشنایی بهتر باهم باشیم..ب مادرم بگم با
خانوادت صحبت کنه؟
-اگ حسست فقط ی وابستگی باشه چی؟
-نمیدونم..اگ هم باشه تو اونقدر برام جذابی ک حتما عاشقت میشم.
-متاسفم اما جواب من منغیه.
-اخه چرا؟ یعنی اونقدر ارزش ندارم ک راجش فکرکنی؟
-این چ حرفیه؟من فقط میگم نیازی ب فکر کردن ندارم..چون..
-چون چی دختر؟
-راستش منو پسرعموم بهم علاقه مندیم.
انگاری پارچ اب سرد رو سرش خالی کردن..اصلا ب این فکر نکرد ک این دختر خوب و
مهربونه و خیلی ها عاشقش میشن و خودش ی معشوقه داره.
-اگ بهم علاقه دارین پس چرا خواستگاریت نمیاد؟اونقدر جرئت نداره؟
درتلاش بود ک خودشو بهتر از اون پسرعموش نشون بده.
-راستش اون چندساله ک برای ادامه تحصیل رفته خارج..دو سال دیگ دکتراشو میگیره و
برمیگرده..اون موقع میاد خواستگاریم..

-خانوادتونم میدونن؟
-ای یه چیزایی از علاقمون میدونن.
-ازش مطمئنی؟
-اوهوم.
-باش امیدوارم خوشبخت بشی.
-ناراحت شدی؟
-ن زیاد..ب هر حال این حق توعه ک انتخاب کنی.
-دوست ندارم از من ی خاطره بد داشته باشی.
پسر باخنده گفت:خاطره بد چرا؟من از در کافیشاپ ک برم بیرون،میشم همون ادم دیروز.
درسته ازت خوشم میاد اما عاشقت نیستم..فقط باخودم گفتم تو دختری هستی ک باهم میتونستیم زندگی خوبی داشته باشیم.
دختر لبخندی زدو چیزی نگفت..بعد خوردن بستنی ک سفارش دادن..با ی خداحافظی ازهم جدا شدن.
پسر درحین قدم زدن ب خواهرش زنگ زد.
-جانم؟
-نشد
-چی نشد؟
-قبول نکرد.
-کی قبول نکرد؟چیو؟درست حرف بزن ببینم.
-دارم میام پیشت بهت میگم.
-باش منتظرم،بای.
بدون حرف تماسو قطع کرد و ب سمت خونه راه افتاد و در همون حال با خودش زمزمه کرد:شاید من عجله کردم.
(ترمه)

تو فکر تماس شروین بودم.. چرا تلگرافی حرف میزد؟ یعنی چی نشد و قبول نکرد؟
ی رب بعد اومد خونمون.. پنمه پکر میزد.. کفشاشو دراورد هرکدومو ی وری پرت کرد..

اومد تو هال و خودشو رو مبل

انداخت.. رفتم کنارش نشستم.

من: نمیخوای بگی چیشده؟

- اعصابم داغونه

- چرا؟

- از پرستو خواستگاری کردم.

- چییییییی؟؟

- دوباره بگم؟

- خب اون چیگفت؟

- گفت اینو پسرعموش عاشق همن.. منتظره تا از خارج بیاد.. بره خواستگاریش.

چند لحظه ساکت شدم.

من: خب تو احساس نمیکنی یکم زود این بحثو پیش کشیدی؟

- چه فرقی میکرد؟ ب هر حال جوابش منفی بود.

- میگم حالا ک شکست عشقی خوردی.. نری ی وقت خودکشی کنی ها..

باخنده گفت: شکست عشقی؟ خودکشی؟ مگ دیوونم؟ یچیز میگی ها.

- چمیدونم گفتم حتما عاشقشی.

- بابا.. من ازش خوشم میومد فقط.. گفتم اگ ی مدت نامزد میبودیم بیشتر باهم آشنا

میشدیم.

- اها ولی بهویی گفتی.

- اره، خَرِیت کردم.

دیگ جوابشو ندادم و رفتم تو فکر..یعنی سهرابم مثل شروین اونقدر جُربزه داره ک بیاد خواستگاریم؟

صبرکن بینم..اصلا چرا باید بیاد خواستگاریم؟

خب مگ دوسم نداره؟

اصلا کی بهم گفت ک دوسم داره؟ بیشتر باکاراش بهم فهموند.

خب اگ حسش گذرا باشه چی.

ن بابا مگ الکیه..اصلا حس خودم نسبت بهش چیه؟

خب من وقتی میبینمش هیجان زده و خوشحال میشم.

دوست دارم بیشتر کنارش باشم.دلم میخواد بهم توجه کنه.

اممم خب اینا یعنی چی؟

شاید یعنی من دوسش دا...

صدای شروین باعث شد از فکر بیرون بیام:کجایی تو؟

ناخودآگاه گفتم:داشتم ب سهراب فکر..

سریع ساکت شدم..ای وای.

مشکوک نگام کردو گفت: چرا ب سهراب فکر میکردی؟

-ها؟ ن بابا

خواستم از رو مبل بلندشم ک دستمو کشید و گفت:بهم بگو.

دلمو زدم ب دریا گفتم:بنظرت سهراب دوسم داره؟

با ابروهای بالا رفته گفت:نمیدونم..دوستم نداشته باشه..نسبت بهت بی تفاوت نیست.

سری تکون دادم..هیچی معلوم نیست اونوقت من این وسط رویا میچینم واس خودم..

دیگ بحثمون ادامه ندادیم.

امروز تو دانشگاه پریو دیدم باهاش حرفیدم ک گفت واقعا پسرموشو دوس داره..بیشعور

اصلا ب من نگفته بود..

همش نگران بود ک شروین ازش ناراحت باشه..خیالشو راحت کردم ک شروین از منم خوبتره..

تو کلاس یکی از بچه ها گفت جمعه ی گودبای پارتنی گرفته..میخواست بره اونور اب..مهمونی گرفته ک پُزشو بده..

خلاصه بیشترا رو دعوت کرد..

امروز ک سه شنبست..یعنی سه روز دیگ..خب وقت هست..

با شری و پری و سهی حرفیدم ک گفتن میان...

هومم چ خوش بگذره..

امروز جمعست..دارم آماده میشم برا مهمونی..ی لباس طوسی روشن پوشیدم ک اندازش تا رونمه(عکس کاور لباس ترمه)با جوراب شلواری..فقط مشکل اینه ک لباسم ی استین داره و سمت دیگش لخته و چون مهمونی مختلطه..گل موهامو ریختم سمتی ک لُخته..ی ارایش دخترونه و ملیح کردم..مانتومو پوشیدم تا شروین بیاد دنبالم..

ب گوشیم تک زنگ زد..رفتم پایین و بعدباز کردن در سوار ماشینش شدم..

من:سلام

-سلام خوشگله

ب تپیش نگاه کردم..مثل همیشه اسپرت و جذاب

لبخندی زدمو گفتم:سهراب و پری با ماشین خودشون میان؟

-اره

یک ساعتی میشد تو راه بودیم..

من:چرا نمیرسیم؟

-یکم خارج شهره..بیست دقیقه دیگ میرسیم..

هووف بلاخره رسیدیم..واو چ خبره..ماشینارو..سمند شروین جوجست دربرابر اونا..خب چیه..ما زیاد مایه دار نیستیم..همین قدرم ک داریم مارو راضی نگه میداره خداروشکر..

پیاده شدیم و ب سمت درودی رفتیم..دوتا پسر کت شلوار مشکی پوش دم در
بودن..بادیگاردن فکرکنم..واا مگ چخبره اون تو؟؟؟

رفتیم تو ویلا..اوه اوه جدی جدی پارتیه... دختر پسرای تو حلق هم..شراب..فضای نیمه
تاریک..

اولین بارم بود همچین جایی میومدم ولی چون شروین باهام بود خیالم راحت بود..
مانتو و شالمو دراوردم و روی کاناپه نشستم..

شروینم رفت ب دوستاش سر بزنه..من ک تواین وضع نمیتونستم سهراب و پریو پیدا
کنم..همونجا بخودم فحش دادم ک چرا بیشتر دوست پیدا نکردم واس خودم ک حالا مثل
بدبختا منتظر پریم..منو بگو گفتم شروین هست حداقل..رفت چسبید ب دوستاش..بیخیال
منه..

ای بابا رقصم ک تنهایی مزه نمیده..چشم چرخوندم تا سوژه پیدا کنم واس خنده..ولی
بعدگفتم بیخیال..یکی ببینه تنهایی دارم میخندم فکر میکنه مستم حالا بیا درستش کن..
تصمیم گرفتم تا اومدن پرستو و سهراب از خجالت میوه ها دریام..

دولپی داشتم سیب میخوردم ک ی دختر اومد پیشم نشست..با دقت نگاه کردم..عه
بخشید پسره..تاریک بود سیبیلشو ندیدم..

بالبخند گفت: بشینم؟

عجب خریه..نشسته میگ بشینم؟

من: تو ک نشستی..

خندیدو بلند شد..دوباره گفت: حالا بشینم؟

-نخیر

ازاونجایی ک فهمیدم یکم شیش میزنه گرفت نشست.

پسره: مال بابات ک نیست..میشینم.

-پس بیخود اجازه نگیر واس نشستن..

-واس احترام پرسیدم

-اها میخواستی جنتلمن بنظر بیای.

باز خندیدو گفت:دقیقا

کلا شاده واس خودش..بی توجه بهش ب سیب خوردنم ادامه دادم..

بحرف اومد:به منم سیب میدی؟

-نوچ..واس خودمه

-خب ی کوچولو ب منم بده.

نگاش کردم و گفتم:خداروشکر چلاغ نیستی..بگیر واس خودت پوست کن بخُر.

-از دست تو خوردن خوشمزه تره ب نظرم.

-متاسفانه کسی بنظر شما اهمیت نمیده.

-دختر تو چقدر تخیسی

هووف شروین کدوم گوریه نمیاد؟

دیگ جوابشو ندادم ک بلند شد رفت سمت دی جی..

کمی بعد ی اهنگ پخش شد ک مناسب تانگو بود..

اخه گودبای پارتی چ ربطی ب تانگو داره..

دوباره اومد سمتم گفت:سیب ک نمیدی..حداقل افتخار رقص بده..

عجب گیریه این..خواستم جوابشو بدم ک ی صدا گفت:پس من اینجا چیکارم ک بخواد ب

تو افتخار رقص بده؟

سریع برگشتم..سهراب بود..

با دیدنش نیشم باز شد..بلند شدم کنارش و ایسادم..بازوشو سمتم گرفت..دستمو

دوربازوش حلقه کردم و رفتیم سمت جمعیت رقاصا..

لحظه اخر رومو برگردوندم سمت پسره..داشت نگامون میکرد..جفت ابرو هامو چندبار بالا

انداختم براش ک باعث شد بخنده..وسط پیست بودیم..دستامو دور گردنش حلقه

کردم..خب شد کفشم پاچنه بلند بود..وگرنه اویزون میشدم ازش..دستای سهرابم رو کمرم

بود..

من:دیر کردین

-راه طولانی بود..پریم کارش طول کشید..
ی نگاه کلی بهم کرد و گفت:خوشگل شدی..
هوس شیطننت ب سرم زد..سرمو نزدیک سرش بردم..لبامو چسبوندم ب گوشش و باصدای
اروم گفتم:میدونم..
از اونجایی ک اصلا کم نمیاره..سرشو کنار گونم برد و گفت:شیطونی نکن ک عواقبش پای
خودته و گونمو گاز گرفت..
آخی گفتمو با اخم نگاهش کردم..
خندید و شونه بالا انداخت..
احساس میکردم خنده هاش بهم انرژی میده..حس میکنم دوسش دارم..خب عاشق کسی
شدن سخت نیست ولی باید باورش داشته باشی..ن اینک ب یه حس زودگذر بگیم عشق..
و من احساس میکنم کارم از ی حس گذرا و وابستگی گذشته..
اره من عاشقشم..حتی اعترافش پیش خودم لذت بخشه..یعنی میرسه ی روزی ک بهش
بگم؟؟
همون لحظه اهنگ تموم شد..رفتیم رو همون کاناپه نشستیم..یهو یاد پری افتادم..
من:پری کجاست؟
-پیش دوستاشه و ب گوشه ای از سالن اشاره کرد..
بلند شدمو گفتم میرم پیشش..
از پشت ب پری نزدیک شدم..داشت با دخترای کلاس میگفت و میخندید..ای نامرد..
زدم رو شونش گفتم:پری خانوم ی نگاه ب مام بنداز..
برگشتو با خنده بهم سلام کرد..
من:بلااا..زودتر نیومدی واس عرض ادب چرا..
با شیطننت گفت:اوه مرا ببخشید بانوی من..اخه دیدم با خان داداشمون مشغولین..دیگ
مزاحمتون نشدم..
چپ چپ نگاهش کردم ک گفت:اینجوری نگام نکن..چشات چپ میشه..داداشم نمیگیرتت..

مشتی ب بازوش زدم و گفتم: عه بیشعور..

همون لحظه ی خدمتکار با سینی حاوی لیوان ک توش شراب بود اومد سمتمون.. منک
اهلش نبودم ولی واس باکلاسی برداشتم..

یکی از دخترای کلاس کل لیوانو بالا کشید ک گفتم: ب این تلخیو چجوری میخوری؟
با تعجب گفت: ولی اینک شیرینه.

-مگ شراب نیست؟

-فکر نکنم.. شراب ک تلخه.. ولی این شیرینه.. لابد شربته..

یکم خوردم دیدم راس میگ شیرینه پس با خیال راحت نصف بیشتر شربت تو لیوانمو
خوردم..

همون لحظه برق رفت.. دختر بغل دستم جیغ کشید ک باعث شد بترسم و باقیمونده شربتم
بریزه رو لباسم..

ای مرض.. دختره روانی.. جیغ کشیدن داره..

تو تاریکی معلوم نبود.. ولی خیسیه پایین لباسمو حس میکردم.. ووییی لباس
خوشگلم.. بدبختی رنگ روشنم بود..

پری صدا زدم: پرستو؟

مهمونی خودش شلوغ بود.. حالا با این برق رفتنه.. سروصدا بیشتر شد...

بعضیا ک گوشی دستشون بود فلش گوشیو روشن کردن ولی نورش کافی نبود..

اینبار بلند تر صداش زدم: پرستووو؟؟

احساس کردم سرم داره گیج میره.. همون لحظه دستی دور بدنم حلقه شد.. فکر کردم
شروین یا سهرابه..

ولی با گذاشتن دست دیگش رو دهنم سریع فهمیدم تو خطریم..

خواستم یکاری انجام بدم.. ولی سرم گیج میرفت.. لعنتی این سرگیجه واس چیه..

بسرعت منو برد تو ی اتاق و درو بست.. خدای من این کیه؟

همین ک دستشو برداشت جیغ بلندی کشیدم..تو اون تاریکی درم پیدا نمیکردم ک از اتاق بیرون برم..

دوباره دستشو گذاشت رو دهنم تا جیغ نکشم ک اینبار دستشو محکم گاز گرفتم..

دادی کشیدو گفت: اه دختره وحشی..

هی این صداش چ آشناه...

(عکس کاور: ترمه)

نور موبایلشو روشن کرد ک سریع شناختمش..همون پسره بود ک میگفتم شیش میزنه..

با اخم گفتم: برای چی منو آوردی اینجا؟

حس کردم تار میبینمش..بدنم شل شده بود..نکنه اونی ک خوردم شراب بود؟

ن بابا شیرین بود اون..

پسره: میخواستم باهات حرف بزنم..اونجا نمیشد.

-باید اینجوری میاوردیم ک زهرترک بشم؟

-ببخشید دیدم برق رفت..فرصت خوبیه..تازه اگ همینجوری میگفتم ک نمیومدی.

-کارتو بگو

خیلی ریلکس بی توجه ب اون همه سروصدا دستاشو گذاشت تو جیبش و گفت: بین این ویلا مال منه..خرج مهمونی هم من دادم.

-مگ سروش(پسری ک دعوت کرد همه رو)این مهمونیو واس رفتنش نگرفت؟

-چرا من برادرشم..

-اها..حالا میشه کار اصلیتو بگی؟

-من ازت خوشم اومده..بامن دوست شو

-الان این جملت امری بود؟

-کسی ب من ن نمیگه

-متاسفانه من اهل دوستی نیستم.

-چرا؟ تو با من باش..پشیمون نمیشی

-گفتم ن

-داری عصییم میکنی..کاری نکن مجبورت کنم

-غلط میکنی..مگ زوره؟ نمیخوام..حالام برو کنار میخوام برم.

-حالا ک اینطوره..حیفه اوردمت این اتاق ولی استفاده ای ازت نکنم..

چه غلطی کنه؟ بلافاصله دوباره جیغ کشیدم.داشت میومد سمتم ک در اتاق باز شد..

(سهراب)

همین ک برق رفت سروصدا شروع شد..نگران پرستو و ترمه بودم ک شروین بهم زنگید.

من:الو؟

-سهراب..پرستو پیش منه..ترمه رو تواین تاریکی پیدا نمیکنم.

-خیلی خب..تو پریو برسون خونه..منم میرم دنبال ترمه..

-خیالم راحت باشه؟

-اره برو

همون لحظه صدای جیغ شنیدم..شبیه صدای ترمه بود..مونده بودم ک صدا از کدوم طرفه

ک اینبار صدای داد پسر اومد..از سمت اتاقا بود..

رفتم سمتشون..شروع کردم دونه دونه اتاقارو گشتن..

دوباره صدای جیغش اومد..عصبی شدم..دوتا مونده ب اخری بود ک درو باز کردم..

ی دختر و پسر بودن..نور موبایل انداختم رو صورتشون..

ترمه و ی پسره بودن..

رفتم سمت پسره گفتم:چ غلطی داشتی میکردی؟

رفتم سمت پسره خواستم ی مشت بخوابونم تو دهنش ک ترمه گفت:سهراب..ولش کن

تا رومو کردم سمتش اون پسره از اتاق زد بیرون..

رفتم سمتش و نور موبایلو انداختم روش:حالت خوبه؟

-اره

لباست چرا قرمزه؟

-شربت ریخت.

ابرومو انداختم بالا.. تو این مهمونی شربت ندادن اصلا.. همون لحظه که کرد.. نکنه مسته؟

من: ترمه مست کردی؟

-ن بخدا.. من فقط شربت خوردم.

-اینجا اصلا شربت ندادن.

-ولی من خوردم شیرین بود.

-شامپاین بود.. اونم شرابه ولی شیرینه.

ای وایی گفتو خودشو انداخت تو بغلم.. ای بابا.. یکی بیاد تو اتاق چ فکری میکنه.. خواستم

ازش فاصله بگیرم ک لباسمو تو مشتش گرفت: نرو تورو خدا تنهام نزار.. من بدون تو

میمیرم.

این چی میگ؟

سعی کردم ازش جدا شم: باش جایی نمیرم.. ترمه یکم برو اونطرف تر..

-نمی هیع خوام..

باز که کرد.. کمی هلش دادم

ک چون شلو ول بود چند قدم رفت عقب و کمرش خورد ب میز تو اتاق..

ای خدااا منک اروم هلش دادم..

ترمه: آیییی کمرم..

رفتم سمتش ک گفت: برو گمشو.. تو منو زدی.. دیگ دوست ندارم..

-ببخشید عمدا نبود..

بی توجه ب حرفم ب پنجره تو اتاق ک ب حیاط دید داشت نگاه کرد... منم نگاه کردم.. چون

تو سالن تاریک بود همه رفتن تو حیاط تابا نورماه ب عیش و نوش برسن.. کمم نیاوردن.. با

لپتاپ اهنگ زدن..

ترمه: وای سهراب اون گوسفندا

رو.. چرا انقدر بهم چسبیدن.. مگ فصل جفت گیریه؟

خندم گرفت.. عجب تشبیهی داشت... یهو گفت: ای وای.. اون جارو چندتا گرگ هست.. نخورنشون..

ب بادیگاردا میگفت گرگ.. رو بهش گفتم: من شبیه چیم؟

بیخیال گفت: تو شبیه کانگرویی

نیشم بسته شد.. حقمه... تا من باشم از ی دختر مست نظر نخوام..

یهو گفت: منم گوسفندم و سرشو از پنجره برد بیرون و داد زد:

بِعهعه بِعهعه فرار کنییییین گرگگگ گوسفندا فرار کنین بِعهعه

قبل از اینک بخوان منبع صداری ک ترمست پیدا کنن کشوندمش تو اتاق..

من: چخبرته دختر؟

همونجور ک میخواست از حصار دستام بیرون بیاد گفت:

نهههه ولم کننن.. بزار ب دوستای گوسفندم کمک کنم.. ولم هیع کن..

خندیدم ک گفت: چ خوشگل میخندی.. وای تو خوشگلترین گوسفندی هستی ک من

دیدم.. چ شاخایی داری..

ناخودآگاه دستی ب سرم کشیدم.. بچه پرو ب من میگ شاخ داری..

ترمه: تو خیلی خوشگلی.. بیا جفت گیری کنیم..

با این جملش دیگ قهقهه زدم.. آگ حالش خوب بود و همچین چیزی میگفت بعدش یا منو

میکشت یا خودشو...

من: باش باش.. اونم ب موقعش.. الان بیا بریم.

نمیخواهی گفتو سریع لباسو رو لبام گذاشت.. دلم میخواست همراهیش کنم.. ولی این

نامردی بود وقتی ک مسته بخوام باهاش باشم.. ازش جدا شدم و

کشیدمش ک گفت: آیییی کمرم

کمکش کردم ک راه بیاد..رفتم مانتو و کیفشو برداشتم..نذاشت بیوشم..میگفت گرمه..بزور شالشو سرش گذاشتم..

از مهمونی زدیم بیرون..

توراه برگشت بودیم..نیم ساعتی میشد خواب بود..اه جاده چقدر تاریکه..ن پ ساعت ۱۲ شب میخواستی برات چلچراغش کنن..

(ترمه)

تکون خوردنام باعث شد چشمامو باز کنم..توماشین بودم..اخ چقدر سرم درد میکنه..با صدای سهراب نگاش کردم:بلاخره بیدار شدی؟

تکونی بخودم دادم ک کمرم درد گرفت..اوییی

من:اینجا چیکار میکنم من؟

ابروشو بالا انداخت و گفت:چیزی یادت نمیاد؟

-اه نه

-مست کرده بودی

-چی؟؟

وای..خونه رفتم حتما باید توبه کنم...درسته عمدی نبود ولی گناهه..

من:آخرین چیزی ک یادمه اون پسره بود..منو برد تو اتاق..یکم بحث کردیم..ولی بعدش یادم نیست..

ی نگاه ب وضعم کردم..کمرم درد میکرد..پایین لباسم خونی بود..مستم بود..نکنه..نکنه بهم..یهو جیغ کشیدم و گفتم:خدای من نههههه بهم تجاوز کرده...خداااا چیکار کنم حالا؟ بدبخت شدممم

سهراب:ترمه ترمه هی صبرکن..چی میگی واس خودت.تجاوز چیه؟

ولی بی توجه فقط گریه میکردم..هُل شده بودم..از وضعم نتیجه دیگ ای نمیشد گرفت..

سهراب خواست ماشینو بزنه کنار ک یه سگ پرید وسط جاده..فرمون چرخوند تا ب سگ نخوره..ولی چون محکم کشید فرمون از دستش در رفت..

تو یه لحظه همه چی برعکس شد..چند دور چرخیدن ماشینو حس کردم..سرم محکم خورد
ب شیشه...ماشین برعکس افتاد وسط جاده..

ب سهراب نگاه کردم..چشماش نیمه باز بود..همش تقصیر منه..

احساس کردم دیگ نمیبینمش..

دستم خیلی درد میکرد..بزور دستشو گرفتمو اروم گفتم:دو..دوست دارم..

لبخند کوچیکشو دیدم..چشمام سیاهی میرفت..

وبعد دیگ ن چیزی شنیدم.. ن چیزی دیدم..

چشمامو باز کردم ک نور باعث شد جمعشون کنم..آه خدا بیمارستان چیکار میکنم؟ تو ی
لحظه همه چیز یادم اومد..تصادف کرده بودیم..خدای من سهراب...

بی توجه ب درد سرم و سنگینی دستم ک فهمیدم گچه شروع کردم ب صدا زدن..نمیدونم
کی فقط صدا میزنم..اصلا ب دوروبر اتاق نگاهم نکردم..

من:اهاای کسی اینجا نیست؟ یکی بیاد جوابمو بده..

بلافاصله ی پرستار اومد داخل و گفت:وای خوشحالم ک بهوش اومدی..میرم دکترو صدا
بزنم.

قبل ازاینک بره خواستم دوباره صداش بزنم ک سرم درد گفت..اخ ارومی گفتمو دستمو رو
سرم گذاشتم..باندپیچی شده بود..یاد سهراب افتادم ک تو کیش پاندپیچیم کرد..

اشکم دراومد...من دکترو میخوام چیکار...من عشقمو میخوام..حالش خوبه یا نه؟؟

همونجور گریه میکردم ک یه خانم دکترو اومد تو اتاق...

دکترو:عزیزم چرا گریه میکنی؟

من:خانم دکترو توروخدا بگین سهراب چیشد..حالش خوبه؟

-اگ منظورت همونیه ک باهات تو ماشین بود..اره حالش خوبه..حالا بزار معاینت کنم..

-نمیخوام اول باید ببینمش تا خیالم راحت شه.

-الان ک همیشه

-چرا همیشه؟ مگ کجاست؟ اصلا خانوادم کجان؟ من چندروزه اینجام؟

-دختر تو مثلا مریضی چقدر حرف میزنی..الان ساعت ۱۱ شبه..یک هفته ای میشه ک
بیمارستانی..ب خانوادتم گفتم ک حالت ک خوبه و فرستادمشون ک استراحت کنن..فردا
میان..

-من میخوام سهرابو ببینم.

-یعنی من این همه حرف زدم کشکه؟؟

یکم خندم گرفت..ولی الان ک وقتش نیست..تا خیالم بابت سهراب راحت نشه نمیتونم
هیچکار کنم..

یهویی با جیغ گفتم:سهراب کجاست؟؟

همون لحظه صداشو شنیدم.

سهراب:ترمه؟ چیشده؟ درد داری ک جیغ میکشی؟

قربون نگرانیت برم..این هیکل پرستارا نمیزاره من ببینمت..زدمشون کنار از تخت اومدم
پایین...خداروشکر بهم سرُم وصل نبود..

روبه روش وایسادم و نگاهش کردم..بمیرم براش..پای سمت راستش با دست سمت چپش
شکسته بود...

موهاشم خیس بود..فکرکنم حموم بود..این دکتره میگفت نمیتونی ببینیش..حتما منظورش
حموم بود..ی شلوار پاش بود ک لنگه راستش از پایین تا زانو پاره بود با ی استین
کوتاه...خداروشکر سرش بانده اینچیذا نداشت..

خودمو انداختم بلغلشو با گریه گفتم:کجا بودی(حموم دیگ..کند ذهن شدم رفت) ترسیدم
اتفاقی برات افتاده باشه..

تعادلشو حفظ کرد تا با ی پا نیافته..بعد با ی دست سالمش بغلم کرد...الهی با چ مشقتی
گرفتمم..

سهراب:خوبم خانومی..من خوبم..تو حالت خوبه؟ جاییت ک درد نمیکنه؟

بعد رو کرد سمت دکترو اون پرستاره ک تا الان داشتن نگامون میکردن گفت:خانوم دکترو
معاینش کردین؟ حالش خوبه؟

دکتر:نخیر..گفتن تا شمارو نبینن نمیزارن..

سهراب با لبخند ب من نگاه کردو گفت:بزار معاینت کنه دختر خوب..

خب تو ک عاشقمی باهم مزدوج میشیم دیگ..چیش بده؟؟

من:کی عاشقته؟ من؟! من کی گفتم عاشقتم ک یادم نیما؟

-عه پس اون روحت بود ک تو ماشین قبل ازاینک از هوش بره گفت دوسم داره؟
ساکت شدم...اوخ اوخ یادشه هنوز..حالا چیکار کنم؟ اینو آتو نکنه خوبه..ای کاش خودشم
اعتراف کنه..

من:هه..اون موقع گفتم شاید دارفانیو وداع بگی..نخواستم ارزو بدل بمونی..واس همین
گفتم..

ی لحظه ناراحت شد ولی بلافاصله صورتش شیطون شدو گفت:ولی متاسفانه من با امید
ب حرف تو زنده موندم..و تو موظفی پای حرفت بمونی..

-هی این چ دلیلیه اخه؟ بخاطر ی دوست داشتن یکطرفه تا پای ازدواجم حرفتو کشوندی؟
-بله؟ کی گفته یکطرفست؟

دست ب سینه گفتم:تا این موقع ک من حرفی ب عنوان علاقه از طرف مقابلم نشنیدم..
-یعنی کارام بهت ثابت نکرد ک چقدر دوست دارم؟؟ اینک پایه همه شیطنتات بودم فقط
بخاطر اینک خنده هاتو ببینم..اینک توجهم فقط ب تو بود..اینا بهت ثابت نکرد؟؟
نفس عمیقی کشیدمو چیزی نگفتم..همه اینارو قبول داشتم..ولی بازم دلم میخواست از
زبونش بشنوم..

-اگ با گفتن خیالت راحت میشه باید بگم خانوم ترمه راد،من سهراب سپهری اینجا در
بیمارستان تهران تو اتاق خصوصی اعلام میکنم دوست دارم..عاشقتم..نباشی نیستم..دلم
داد بزخم اینارو بگم ولی حیف ک بیمارستانیم..

ووویییی بلاخره گفت..اینم شانس منه دیگ..تو بیمارستان باید ابرازعلاقه کنیم...دستو
بالمونم واس بوس و بغل بستس..آه توف تو این شانس..

با لبخند گفتم:باید تاپای مرگ میرفتیم تا اعتراف کنی؟

-خب من فکرکردم تو از حرکاتم میفهمی..دیگ نمیدونستم ک یکم—

حرفشو ادامه نداد..بجاش انگشت اشارشو کنار شقیقش گذاشتو چرخوند..یعنی ک
تعطیلی..

با اعتراض گفتم: سهراب؟؟ بین هیچی نشده زبون باز کردی.. حواستو جمع کنااا..

-ضعیفه نبینم رو حرف اقات حرف بزنی... بدو بیا شونه هامو ماساژ بده زن..

با حرص خواستم جوابشو بدم ک یهو در اتاق باز شد و شروین اومد تو و گفت: بابا بزارین دودقیقه از ابراز علاقتون بگذره بعد بیافتین ب جون هم..

با تعجب گفتم: نگو ک همه حرفامونو شنیدی

شروین: بنوعی مشغول استراق سمع عاشقانه بودم..

-خیلی کار بدی کردی..

-خب حالا.. انگار من از پشت در میدیدم قراره چیکار کنن.. تازه با این وضع ک هردوتون چلاغین..

سهراب خندیدو گفت: فقط تو اومدی؟؟

شروین: اره.. این پرستاره شمارمو گرفته بود ک اگ چیزی شد مثلا ب من بزنگ اول.. گفت ک ترمه بهوش اومده.. منم ب بقیه نگفتم خودم اومدم.. حالا بخواین ک فردا اینجا شلوغه..

بعد این حرفم رفت رو صندلی تو اتاق نشست ک بخوابه.. دلم براش سوخت.. از خوابش بخاطر من گذشت..

من: شروین بیا رو تخت من جا هست.. اونجا سخته..

باصدای خوابالو گفت: برو بابا.. پیام پیشت یهو دیدی تو خواب با اون دست پنج کیلویت زدی تو سرم.. حالا بیا درستش کن (خمیازه ای کشید) همینجا امن تره..

عجب پروعیه این.. منو بگو دلم براش سوخت.. چیزی نگفتم و فقط چپ چپ نگاه کردم..

شب بخیری گفتم رو تخت دراز کشیدم...

هیچوقت فکر نمی کردم اعتراف ب عشقم تو بیمارستان باشه.. اونم این مدلی..

بازم خداروشکر ک هم سالمیم هم ب عشقمون رسیدیم..

چشمامو بستم با فکر ب فردا ک میان ملاقاتمون خوابیدم..

□

□ (سخنی با دوستان: عشقولیا ممنون بابت نظراتون ک بهم امیدواری میده.. البته این

اواخر همش تهدید کردین خخ.. متاسفانه امتحانام از شنبه شروع میشه و من زیاد

نمیتونم پست بزارم... آگ دیدین بیشتر از ۳روز شدو من پست نذاشتم بدونین دیگ نمیزارم تا ۱۸ خرداد ک امتحانا تموم میشه... خواهشا رمانو ترک نکن و منتظر ادامش باشین.. رمان من تا بعد عروسیشونم ادامه داره... الانا تموم نمیشه... منم تا بتونم تو این چندروز پست میزارم.. دوستون دارم و امیدوارم همه امتحاناتونو خوب بدین... برانم دعا کنین بی زحمت) استرس دارم.. سهراب گفت امروز قضیه خواستگاریو ب مامانش میگ.. آخه تو بیمارستان؟؟ هرچقدر میگم زوده گوش نمیده.. میگ دلم میخواد زودترمال من شی قبل ازاینک اتفاقی بیافته..

آخه چ اتفاقی میخواد بیافته؟

وقتی این سوالو پرسیدم گفت: مگ ندیدی واس عاشقای اتفاق بد میافته بعد بهم میرسن؟
خب مگ تصادفمون ی اتفاق بد نبود؟

دیگ جوش آورد و گفت: آه ترمه گیر نده دیگ.. من میخوام زودتر بهت برسم.. حالا تو هی بهونه های منو بهونه کن.. هوف
خندیدمو چیزی نگفتم دیگ..

چند دقیقه ای میشه شروین رفته دنبال مامان اینا.. آخه مگ خودشون ماشین ندارن؟
مثلا میخواست مارو تنها بزاره..

ساعت ۹ صبحه.. در باز شد سینی صبحونه رو برامون آوردن..

قاشق شکرو تو چایی گذاشتم و هم زدم.. کمی از چایی تو قاشق بود.. فوتش کردم.. همین ک قاشق چای خوری تو دهنم گذاشتم در اتاق بشدت باز شد و مامانم اومد تو..

بسرعت اومد سمتم و بغلم کرد.. جوری ک قاشق رفت ته حلقم.. کم مونده بود بالا بیارم.

انقدر سریع اومد پیشم ک نتونستم قاشقو در بیارم..

صورتتم هر لحظه قرمز تر میشد.. آخر سهراب از نیمرخ نگام کرد فهمید و گفت: ترمه حالت خوبه؟؟

مادرم بااین حرف کنار کشید و من بلاخره تونستم قاشق و از دهنم در بیارم.. چندبار سرفه کردم تا حالم خوب شه.. هوووف

شروین خندیدو گفت: از بیمارستان بیرون نیومده ی بلای دیگ داشت سرش نازل میشد..

مادرم لبشو گزیدو خاک بر سرم ارومی گفت..
تازه تونستم ب اطراف نگاه کنم..پرستو و پدرمادرشم بودن..اروم باهاشون سلام علیک
کردم..ب پرستو نگاه کردم ک اومد سمتم بغلم کرد..
پری:وایی ترمه خیلی خوشحالم ک حالت خوبه
من:منم خوشحالم ک دوباره میبینمتون..
-اره والا..نگران داداشم بودم طفلی اعتراف نکرده نزدیک بود عشقشو از دست بده..
-اعتراف کرد
-واقعا؟ دیگ چی ازاین بهتر..
-داداشت زیادی عجله داره..میگ همین امروز میخوام خواستگاری کنم.
-اشکالش چیه مگ؟
منو باش ب کی گفتم..خواهر برادر عین همن..
کمی ک گذشت سهراب گلوشو صاف کردو گفت:من میخواستم ی چیزی بگم
همه منتظر نگاهش کردن..
سهراب:راستش آقای راد میخواستم ترمه رو ازتون خواستگاری کنم..
سرمو انداختم پایین..همه سکوت کرده بودن..
یهو پدرش به شوخی گفت:ماهیم ک پدر مادر نقش چغندرو داریم..ی خبر ب ما میدادی بد
نبود..
سهراب هل گفت:پدر اچه..خب شما ک ترمه و خانوادشو میشناسین..فکر نمیکردم مخالف
باشین..
آقای سپهری با خنده گفت:معلومه ک مخالف نیستیم..کی بهتر از ترمه خانوم برای پسر..
بعد رو کرد سمت بابا و گفت:آقای راد این اقا پسر ما ک عجله داشت خواستگاری کرد..نظر
شما چیه؟
بابا سری تکون دادو گفت:والا چی بگم؟ اچه تو بیمارستان ک همیشه جواب داد..تازه من
حرفی ندارم..شما خیلی هم خانواده خوبی هستین ولی نظر ترمه خیلی مهمه..

من ک تمام مدت سرم پایین بود و کیف مامانو گرفتم دستم و خودمو باهاش سرگرم کردم تا ب من نگا نکنن.. با حرف پدرم هل شدم جوری ک کیف از دستم افتاد پایین تخت... و باعث شد همه بخندن.. شانس اوردم زپیش بسته بود..

خجالت زده اروم گفتم: راستش اگ.. اگ خانوادم موافقن من حرفی ندارم..

لبخند رو لب همه بزرگتر شد ک شروین گفت: یعنی اگ مخالف بودن تازه حرفات شروع میشه..

چشم غره ای بهش رفتم ک خندید..

نسیرین جون مادر سهراب گفت: خب ما کی بیایم برای خواستگاری؟

مامان: بهتر نیست صبرکنیم دستو پاهاشون از گچ در بیاد؟

یهو سهراب گفت: نهههه خیلی دیره..

همه نگاهش کردن ک گفت: امم منظورم اینه ک مرخص ک شدیم بیایم خواستگاری بعد ک گچ در اوردیم عروسی کنیم..

و با نیش باز منتظر نظر بقیه شد.. اروم خندیدم.. چقدر پروعه این بشر..

پرستو گفت: ماشا.. خان داداشم اصلا با خجالت اشنایی نداره.. فقط با عجله دوسته..

همه خندیدیم و در کمال تعجب همه چی به خوبی و خوشی قرار شد بعد مرخصی بیان خواستگاری..

ساعت ملاقات ک تموم شد خانواده ها رفتن.. حتی شروینو پرستوهم نموندن.. شاید به نوعی خواستن مارو تنها بزارن..

بعد رفتنشون سهراب نفس عمیقی کشیدو گفت: آخیششش.. یکی از بهترین روزای عمرم تو بیمارستان شد..

لبخندی زدم و چیزی نگفتم ک گفت: چرا حرف نمیزنی؟ نگو ک خجالت میکشی

اخمی کردم گفتم: مثل تو پرو باشم خوبه؟

خندیدو گفت: باش اشکال نداره.. من به اندازه خجالت توهم رو دارم.. نیازشد بهت قرض میدم..

خندیدمو گفتم: باورم نمیشه.. انگار همه چی یهویی شد..

باخنده گفت: همین امروز یهویی خواستگاری من از ترمه..
و ادامه داد: یهویی چرا؟ تو این یک هفته ک بیمارستان بودیم فرصت خوبی برای اشناشدن خانواده ها بود.. چندروز دیگم مرخص میشیم و در خدمتتون هستیم..
بعد ب دستو پاش نگاه کرد.. آهی کشیدو گفت: فعلا ک موقعیت جور نیست..
خندیدم و گفتم: آخی.. حالا حالا تو کفش بمون..
با اخم نگام کردو گفت: به موقش از اون روی خودم بهت میدم تا این روزا جبران بشه..
بعد با ذوق گفت: میتونیم جفت گیری هم بکنیم..
با دهن باز نگاه کردم بعد گفتم:
مگ گوسفندیم ک جفت گیری کنیم؟
خندیدو گفت: اره خودت یبار گفتی.
-من؟ کی؟
-مست بودی.. تازه کلی هم تعریف کردی
-خوبه خودت میگی مست بودم.
-از الان گفتن حرف راستو باید از ادم مست شنید..
ابرومو انداختم بالا گفتم: حس نمیکنی ضرب المثل گفت باید از بچه شنید؟
-اولا ک الان بچه در دسترس نیست، ایشاا.. چندسال دیگ میاد.. دوما اونو قدیم میگفتن.. منک گفتم از الان میگن ادم مست.
-دوما نیست باید بگی ثانیاً.
-همون حالا..
چند ثانیه سکوت کردیم تا من گفتم: معذرت میخوام
با تعجب گفت: چرا؟
-بخاطر تصادف.. آگ من کولی بازی در نمیآوردم الان هر دو سالم بودیم..
با لخد گفت: فدای سرت عزیزم.. قربون کولی بازیات برم ک باعث شد بهم برسیم..

خندیدم و چیزی نگفتم..

خداجون شکرت.. ممنون از اینکه منو ب عشقم رسوندی.. تا عمر دارم چاکرتم.. بنده شما
ترمه..

(وای ای بچه ها بلاخره تونستم ی پست بزارم.. ایشا.. اگ بتونم بازم میزارم.. امیدوارم همتون
نمره های خوب بگیرین.. منتظر رمانم باشین عشقولیا.. فدای همتون..)

امشب قراره بیان خواستگاری.. دوروزی میشه ک مرخص شدیم.. حالمم بهتر شده و خیلی
هم هیجان دارم..

البته نکه خواستگار ندیده باشم.. این یکی فرق داره.. کسی ک دوشش دارم قراره بیاد
خواستگاریم..

عمو بهروز اینام بودن.. رو تخت نشسته بودم داشتم فکر میکردم... ب چی نمیدونم؟

ب آینده؟ ب ازدواج؟ ب عشقم؟ ب مسئولیتی ک قراره با ازدواجم داشته باشم؟

و از همه مهمتر وقتی ازدواج کردم باید محدوده شیطنتام کم بشه؟ خب اره دیگ، همه
انتظار دارن خانوم بشم..

خلاصه همه جور فکری تو ذهنم بود ک زنگ آیفون بصدا اومد.. سریع بلند شدم و قبل
ازاینک همراه بقیه برم برای استقبال ب لباسم نگاه کردم... ب خاطر گچ دستم ی تونیک
خفاشی پوشیدم تا زانو... شالم معمولی گذاشتم رو سرم.. بخاطر باندپیچی سرم هیچی از
موهام معلوم نبود.. دکتر گفت تادوهفته باید رو سرم باشه.. فقط موقع حموم برش میدارم..
کنار شروین پیش در ورودیه هال وایساده بودم تا خوش آمد بگم.. با ی نگاه سرسری دیدم
دوتا زنومرد مسنم همراهشون.. حتما ننجون و آقزرگ سهرابن..

بعد ازسلام علیک از آخرین نفرک سهراب بود گل و شیرنیو گرفتم.. اخی کی به تو گفت بااین
دستوپای شکسته گلو شیرنی بگیری دستت.. باچه مشقتی هم داشت.. تازه تونستم ب تیپش
نگاه کنم.. خندم گرفت..

بخاطر گچ دستش ی تشرت استین کوتاه با ی شلوار ورزشی ک تازانو سمت راست پاره بود
پوشیده بود.. اخی کی شب خاستگاری همچین لباسی میپوشه؟؟ خیلی ریلکس با لباس
خونه اومده بود انگار..

گل و شیرنیو گذاشتم رو اپن و رفتم رو مبل کنار پرستو نشستم..ده دقیقه کمتر از اومدنشون میگذشت ک زنعمو گفتم:شروین جان ترمه ک دستش شکسته نمیتونه پس تو زحمت آوردن چایی رو بکش.

شروین با ی حالت مسخره ک انگار خجالت کشیده و درحالی ک صداشو نازک کرده بود گفت:چشم مامان جون.

همه از حالتش خندیدیم..چقدر پروعه این پسر..رعایت خانواده سهراب هم نمیکنه باز مسخره بازی درمیاره..کلا مجلس گرم کنه..

بعد ازاینک شروین چایی رو پخش کرد...کمی صحبت های معمولی داشتن تااینک پدرسهراب گفت:خب بهتره ترمه جان و سهراب برن ی گوشه حرفاشونو بزنی تا اگ ب تفاهم رسیدن ماهم صحبتای اصلی رو شروع کنیم..

پدرم سری تکون دادو از من خواست تا سهرابو ب اتاقم ببرم...

قبل از اینک من بلندشم شروین سریع بلند شد ک همه با تعجب نگاهش کردیم ک گفت:واا چیه؟ اینهمه زحمت کشیدم چایی اوردم حق ندارم دوکولوم با دوماد صحبت کنم؟

عمو درحالی ک میخندید گفت:پشین پسر..اذیتشون نکن.

شروین نشست سرچاش ماهم به سمت اتاقم راه افتادیم..اولین باربود ک اتاقمو میدید..رنگ دکور اتاقم قهوه ای گرمی بود..درکل مدل اتاقمو دوست دارم..

رفت رو تخت نشست..منم رو صندلی جلوی میزلبتایم نشستم..

ساکت بودیم ک سهراب گفت:یعنی ما انقدر وجه اشتراک داریم ک هیچ حرفی برای زدن نداریم؟

انگار منتظر همین حرف بودم چون سریع گفتم:چرا من دارم.

-خب بفرمایید

-راجب مهریم

-اوه اوه جالب شد.

-خب من سه تا مهریه درنظر گرفتم ک توهردومو دوست داری برای انجام انتخاب کن..

نگام کرد ک گفتم:پنج کیلو بال مگس

با تعجب نگام کردو گفت:اخه بال مگس به چ دردت میخوره؟
-مهم سختی هستش ک برای بدست آوردنشون میکشی..برام بارزش میشن.
-خب بعدی
-دوم اینک ۸کیلو پیاز
-پیاز میخوای چیکار؟
-من نمیخوام ک عزیزم..شما باید تویه روز خالی خالی بخوریشون
-چییی؟اخه با پیاز خوردن من چی ب تو میرسه؟
-مهم اون عذابییه ک بخاطر من تحمل میکنی.
-خدا بداد اخری برسه
خندیدمو گفتم:سومی اینه ک یکی از کلیه هاتو بدی ب من
-کلیه منو میخوای چیکار؟مگ خودت نداری؟
-چرا دارم ولی میخوام مال تورو بزارم تو الکل یادگاری نگه دارم.
-دلت میاد من اینهمه عذاب بکشم؟
لبامو اویزون کردم و گفتم:خب میتونی انتخاب نکنیشون
سهراب ک میدونست دارم شوخی میکنم اهی کشیدو گفت:بنظرم ی کلیمو بدم ازهمه
راحتتره..
خندیدم ک گفت:خب من دوتا شرط ک نه..دوتا نکته هست ک باید بگم..
نگاهی بهم کردو گفت:تو حرفی نداری دیگ؟
-راجب چی؟
-راجبه مثلا اینک من چ غذاهایی رو دوس دارم؟
خیلی جدی گفتم:مهم نیست چی دوس داری..هرغذایی ک من میپزم باید بخوری
تشکرکنی..تعریفم کنی بابت دستپخت خوبم.
ابروهاشو بالاانداختو گفت:مثلا راجب رنگ مورد علاقم چی؟

-مهم نیست رنگ موردعلاقت چیه..هرلباس یا چیزی ک من ب رنگ مورد علاقم براتو یا خودم خریدم باید تشکر و تعریف کنی ازم بابت سلیقه خوبم.

با چشمای گرد شده گفت:انتخاب اسم بچه چی؟

-اون ک اصلا حرفشم نزن..ی حرفم نمیزارم تو انتخاب کنی..۹ماه تموم دردو عذاب تحمل میکنم واس بچه..پس انتخاب اسم حق منه..توهم باید تشکر کنی..تعریفم کنی از انتخاب خوبم.

-فکرکنم نصف زندگیمونو باید ازتو تعریفو تشکر کنم.

پشت چشمی نازک کردم و گفتم:پس چی؟ این افتخارو داری ک من زنت بشم.

بیخیال گفت:اره تو هم این افتخارو داری ک ضعیفم بشی

-توهم این افتخارو داری ک غلامم بشی

- توهم این افتخارو داری ک کنیزم بشی

با حرص گفتم:توهم این افتخاری داری ک بنده گوش ب فرمانم بشی

خاست چیزی بگه ک اجازه ندادم و گفتم:بسه بسه..ب اندازه کافی افتخار نصیب هم کردیم.

خندیدو گفت:اجازه دارم اون دو نکته رو بگم؟ هی حرف میاد وسط

-بگو بگو

-اول اینک دیگ مثل اون مهمونی ک اوندفعه رفتیم بااون وضع لباسا نینیمت.

-عه سهراب،منک جوراب شلواری داشتم..تازه پیراهنم استین بلند بود..

-بله،ولی فقط ی سمتش استین داشت

-اونورش موهامو ریختم ک معلوم نشه

-هرچقدرم ک موهاتو بزاری با پوست خوشرنگت معلوم میشه و من دوس ندارم بغیر خودم

کسی بدن خانوممو ببینه..پس خواهشا کمی باحجاب تر لباس بپوش جوری ک بدنت معلوم

نشه...ن اینک بگچه پیچ کنی خودتو..

از لفظ خانومم گفتنش خیلی خوشم اومد..چ زودخام شدم..پس گفتم:چشم..نکته بعدی؟

بالبخند گفت:چشمت بی بلا..نکته بعدی اینه ک دیگ زیاد با شروین گرم نگیر!!

لبخندم ب سرعت جاشو ب اخم داد..فورا از جام بلندشدم و گفتم:چی؟؟؟
مثل من بلند شد و تو یک قدمیم وایساد وگفت:نگفتم ک اصلا باهاش حرف نزن ک
اینجوری اخم میکنی.

-پس منظورت از گرم نگیر چیه؟

-من میگم انقدر بغلش نرو یا بوسش نکن..درسته بهم میگین اجی و داداش..ولی بهم
محرم ک نیستین.

کف دستمو اوردم بالا گفتم:حرف محرمیت تو اصلا نزن ک وقتی منو میبوسیدی تو فکر
محرم نامحرمی نبودى.

-من میدونستم بلاخره بهم میرسیم

-رو چ حسابی؟

-قبلم بهم میگفت

-الان یعنی چی؟ من نباید حتی داداشمو بوس کنم؟

-خب شما ک

پریدم وسط حرفشو گفتم:بیخود داری سخت میگیری چون منو شروین بهم محرمیم

با تعجب نگام کرد ک ادامه دادم:ببین درواقع وقتی ک من بدنیا اومدم شروین دوسالش
بود و چون دید من شیر میخورم از همون موقع حسودی کرد و گفت منم شیر میخوام..برا
همین مادرم تا پج ماهگی من ب هردومون شیر میداد..من ک پنج ماهه شدم دیگ شروین
دید ک میتونم یکم غذا بخورم دلش سوخت شیرو ول کرد..والا اضافه بر سنش شیر
میخورد..اینجوریه ک منو شروین برادر خواهر رضاعی هستیم.

(وقتی دو نوزاد طی مدتی از یک مادرشیر بخورن نسبت بهم محرم میشن و میگن برادر
خواهر رضاعی..جهت اطلاع گفتم)

سهراب سری تکون دادو گفت:ک اینطور

-بله..خوبه من بگم با پرستو گرم نگیر؟

-خب حالا ببخشید..منک نمیدونستم.

-هومم راستی ی چیزی

منتظر نگام کرد ک گفتم:خونه خودمون ارژنگ بی ارژنگ.

-چی؟ اخه چرا؟

-همین ک گفتم..من ازاون سگ خوشم نیما و دوست ندارم بیاریش خونمون.

نفسشو داد بیرونو گفت:باش، ب پرستو میگم مراقبتش باشه.

سری تکون دادم ک گفت:ولی بدجوری جبهه گرفتی بخاطر شروینا

-داداشمه ها||

-یعنی شروینو بیشتر ازمن دوس داری؟

-خواهش میکنم این سوالا نپرس..تو رو ب اندازه ای ک عشقمی دوست دارم..شروینم ب اندازه ای ک داداشمه دیگ.

لبخندی زد ک همون لحظه در اتاق بشدت باز شدو شروین اومد تو و ب طوری ک مثلا ب ما مشکوکه چشمامو ریز کرد و نگامون کرد ک سهراب گفت:چ حلال زادم هست

شروین:راجب من چی میگفتین؟

سهراب:هیچی،فقط نزدیک بود ی دعوا بینمون بخاطر جنابعالی بیافته

شروین چشماشو گرد کردو گفت:جون من؟؟ چرا؟

من:بعدا برات تعریف میکنم.

سهراب:حالا برا چی اومدی تو اتاق؟

شروین:ها؟ آها..بابا نزدیک ۴۵دقیقس ک دارین میحرفین..اسم بچه ک هیچی رنگ سیسمونیشم انتخاب کردین لابد..

خندیدیم ک سهراب گفت:باورت میشه نیم ساعتش فقط بحث بود؟

شروین:همچین غیرقابل باورم نیست کارای شما

سهراب:افرین حالا برو تاما بیایم.

شروین:خو من اینجا هستم باهم میریم دیگ

سهراب:نمیری؟

شروین:نع..

سهراب باشه ای گفتو بیخیال کف دست سالمشو گذاشت رو گونم و سرشو سمت صورتم خم کرد..

وای، جلو شروین میخواد بوسم کنه؟

شروین ک این حرکتو دید گفت:عه خب من میرم تا شما بیاین..و سریع درو بست.

سهراب زیرلبی خندید و ب محض رفتن شروین لباشو رو لبام گذاشت..اروم همراهیش کردم..ی لحظه خندمم گرفت..دودقیقه پیش داشت حرف از محرم و نامحرم میزد!!! بااون دلیلش..

یه بوسه طولانی و پراز شوق و احساس شد..شوق باهم بودن..

لباشو برداشت و گفت:آخیششش..حالا شد..بریم.

رفتیم تو هال ک پدر سهراب گفت:یکم بیشتر میموندین..حالا وقت بود..خانم راد داشت شام درست میکرد تازه..

خجالت کشیدم ولی ناخودآگاه ب ساعت نگاه کردم ک باعث خنده بقیه شد..فهمیدم پدرشوهرم خیلی شوخ طبعه..اوهوع پدرشوهرم..وجدان این چندروز کاری ب کارم نداشته باش خواهشا..باش بابا..

نگاه توروخدا شب خاستگاریم دست از خود درگیری برنمیدارم..

نسرین جون گفت:خب؟ عروس خانم دهنمونو شیرین کنیم؟

باصدای ارومی گفتم:بله

همه دست زدنو تبریک گفتن..پدر سهراب گفت:خب نوبتیم باشه میرسیم ب بحث شیرین مهریه..

بعد کمی صحبت قرار شد ۲۰۰سکه..یه کلام قرآن مجید..ی دست آینه شمعدون بشه مهریم..

خبری هم از اون مهریه های عجب و جقی ک تو اتاق گفتم نبود ک یهو سهراب گفت:ولی ترمه خانوم ی مهریه دیگم میخوان..مگ نه؟

همه ب من نگاه کردن..خدابگم چیکارت نکنه سهراب..مثل اینک جدی جدی دلت میخواد کلیتو بدی ب من.

من: راستش.. راستش گفتم اگ میشه ۲۰۰ شاخه لاله رنگی (من عاشق این گلم) هم تو مهریم باشه..

پدر پری با مهربونی گفت: چرا نشه عزیزم؟ گل ک چیزی نیست..

و ادامه داد: خب راجب عقدو عروسی

خواست ادامه بده حرفشو ک سهراب گفت: پدر میشه من ی چیز بگم؟

پدرش: بله صحبت راجب زندگیه توئه.. شما دوچیز بگو اصلا

سهراب بالبخند گفت: منو ترمه تو اتاق ب توافق رسیدیم ک جمعه این هفته ی عقد محضری بگیریم و بعد اینک دستوپامون از گچ دراومد ی عروسیه مفصل.. البته با اجازه شما ها.

چشمام گرد شد.. سهراب ابا اخیه من کی باتو راجب همچین حرفی ب توافق رسیدم؟

پسره خودسر.. ی نگاه چپکی بهش انداختم ک در جواب لبخند زد.. از رو نمیره.. الانم ک همیشه کاری کرد.. حرفشو زدو تمام..

کمی سکوت بود تا پدرم گفت: پس تو موافقی ترمه؟

-باباجون اگ شما موافقی من حرفی ندارم..

ددی ب مامی نگاه کرد تا نظرشو بدونه ک مامان گفت: والا منک از خدامه دخترم خوشبخت شه.. اگ ترمه خودش امادگی ازدواج داره منم حرفی ندارم..

کمی فکر کردم.. امادگی دارم؟ ندارم؟ چجور یاس؟

بخيال.. ی عروسیه دیگ.. هرچه باداباد..

لبخندی ب نشونه موافقت زدم ک بابا ب سهراب نگاه کرد.. سهرابم سریع گفت: من کار دارم.. ماشین دارم.. خونه هم ب کمک پدرم میگیرم.. بابت درس ترمه هم نگران نباشین.. خودم استادشم بهش یاد میدم.

پدرم خندیدو گفت: ماشا.. اقا سهراب موردی برای بهونه تراشی نمیزارن.. پس اگ آقای سپهری هم موافقن منم موافقم دیگ..

پدر پرستو سری تکون دادو با لبخند گفت: پس مبارکه

و شروین و پرستو هم دست زدن و گل کشیدن..

نیم ساعتی میشد روتخت دراز کشیده بودم و یک ساعت از رفتنشون میگذشت..همین ک رفتن مامان گفت:ترمه تو نباید قبلش ب ما راجب زمان عقد میگفتی؟ زشت نیست اخه اینجوری؟

من:مامان بخدا من خودم خبر نداشتم..سهراب یهو گفت..منم تو آمپاس گذاشت..

مامان دیگ چیزی نگفت منم اومدم تو اتاق..

والای باورم نمیشه یعنی تاچند روز دیگ من زن سهراب میشم؟ چ همه چی سریع گذشت و البته ب خیر و خوشی..شکرت خداجون..

چون منو سهراب چلاغیم هر دو قرار شد فردا با شروین و پرستوبریم برای آزمایش خون و محضر و خرید حلقه و لباسو اینه شمعدون و غیره..

البته اگ وقت بشه وگرنه موکول میشه ب روز بعد..

بیچاره شروین و پرستوهم علاف مامیشن..اشکال نداره برا عروسیشون جبران میکنیم..

اصلا ما خواهر برادشونیمالا..وظیفشونه..

تا حدود ساعت ۲ بیدار بودم..انقدر فکرو خیال کردم تا خوابم برد..

-والای خسته شدم..از صبح تا حالا داریم راه میریم.

اینو ک گفتم پرستو برگشت آتیشی نگام کرد و درحالی ک مثل ی گاو وحشی نفسشو از دماغش میداد بیرون گفت:خیلی رو داری ترمه..از صبح تا حالا منو شروین عین حمالا پشت سرت راه اومدیم ک چی؟ عروس خانم هرچی باب میلشه بخره بندازه رو کول ما..شما فقط زحمت راه رفتن و انتخاب وسایل کشیدی..اگ احیاناً خدایی نکرده راه رفتن خستتون میکنه بگم سهراب کولت کنه..هان؟

درحالی ک همه اینارو باحرص میگفت جوری نگام میکرد ک از پوشیدن شال قرمزم پشیمون شدم..یا ابرفرض

بعد تموم شدن حرف پرستو سهراب با اعتراض گفت:عه پری من خودم چلاغم بعد از کول من مایه میزاری؟

پری عصبی نگاش کردو گفت:چیه خانومتو کول نکنی میخوای شوهرننه منو کول کنی؟

یهو شروین گفت: پری مواظب باش از حرص نترکی ک اینجا پر پر میشی
خندم گرفت ولی با ی لحن مظلوم رو ب سهراب گفتم: سهراب بین هنوز هیچی نشده
چجوری خواهرشوهر بازی درمیاره؟

شروین: الهی بمیرم برات.. توهم ک مظلوم جرئت نمیکنی جوابشو بدی.
پری درحالی ک از کنارم رد میشد گفت: خوبه خوبه داداشمو مال خودش کرده حالا داره زن
ذلیلشم میکنه.. پس فردا حتما کهنه بچتونم باید سهراب بشوره.

سریع ب این فکر کردم ک اگ قراره سهراب بچمونو ترو خشک کنه با کهنه مشکلی
ندارم.. ولی اگ قراره من ترو خشکش کنم فقط با مای بیبی..

بعد این حرف بهم تنه زد و با اون پنج شیش تا پلاستیک تو دستش و قدم های محکم
سمت خروجی پاساژ رفت.. فکرکنم الان فانتزیش این بود ک زمین با قدمای پرحرصش
بلرزه..

با چشمای گرد گفتم: این چش شده؟ من فقط شوخی کردم..

سهراب: خب پری ب من خیلی وابستس و ازاونجایی ک این چندروز من حواسم فقط ب تو
بوده.. یکم حسودیش شده..

من: اره فقط یکم.. بهتره بقیه خریدارو بزاریم برافردا

-چیز زیادی هم نمونده.. فردا بعد آزمایش خون میریم خرید..

بسمت درخروجی رفتیم ک شروین گفت: وقت محضر چیشد؟

-امروز ک چهارشنبهست.. برا جمعه صبح وقت گرفتیم..

وقتی سوار ماشین شدیم انقدر دلکک بازی در آوردیم تا پرستو اخماش وا شد..

خب حقم داشت.. منم از فکر اینک زن شروین بخواد باعث دوریه شروین از من بشه
اعصابم خورد میشه..

کفشامو دراوردم و پریدم تو هال گفتم: سلام بر پدرزن و مادرزن آینده شوهرم..

پدرم خندیدو گفت: سلام بر دختر خودم ک اندازه ی پلانگتون حیا نداره

-عه بابایی دلت میاد اینو بگی؟ من فقط چندماه دیگ مهمون خونتونمااا

پدرم اومد سمتم و درحالی ک بغلم میکرد گفت: اینجا همیشه خونه تو میمونه.. بعد ازدواجتم باید حداقل هفته ای پنج روز اینجا باشی..

-خب یهو بگین دوماد سرخونه میخواین دیگ..

سرمو بوسید و گفت: دیگ ن تا اون حد.. راستی اگ اذیتت کرد بهم بگو تا پوستشو بکنم

-چشم.. اگ خودم از پشش برنیومدم مزاحم شما میشم

مادرم با سینی چایی از آشپزخونه اومد بیرون و گفت: پدر و دختر خوب خلوت کردین..

بابا: حسودی نداره خانوم.. با شمام بعدا خلوت میکنم

مامان قرمز شدو من خندیدم..

خرید همون دم در حال بود.. رفتم اتاقم برا تعویض لباس ک مامان گفت: ترمه بیا خریدتو

نشونمون بده دیگ

-حوصله ندارم.. همونجاست خودت ببین

-قربون شوق و اشتیاق

خندیدم و خودمو پرت کردم رو تخت.. ک صدای اس ام اس گوشیم اومد.. بازش

کردم.. شروین بود.. گفت شب میاد اینجا..

چیکار داره یعنی؟ چرا تو بازار نگفت؟ چمیدونم بیخیال..

ساعت ۷ بود.. تو اتاق داشتم اهنگ گوش میکردم ک در باز شد و شروین اومد تو..

من: داری برادر زن میشی هنوز یاد نگرفتی در بزنی

خندیدو گفت: علیک سلام.. مشکل همین برادر زن شدنه دیگ

-سلام.. چرا چیشده مگ؟

رو تخت نشست و گفت: ترمه میدونی وقتی ک ازدواج کنی نصف بیشتر وقتایی ک بامن

بودی، میره برای سهراب؟

آهی کشیدو ادامه داد: دیگ کمتر باهم وقت میگذرونیم..

نمیدونم چرا یهو اشکم دراومد.. رفتم کنارش نشستم و دستشو گرفتم..

شروین ادامه داد: تو ک همش میگی زمو میکشی اگ منو از تو دور کنه..من حق ندارم
سهرابو لتوپار کنم ک باعث میشه از آجی کوچولوم دور شم؟
با همون بغض گفتم: اینارو میگی ک از ازدواج منصرف شم؟
خندیدو گفت: ن دیوونه گفتم تا بدونی چقدر دلم برات تنگ میشه..حالا چرا بغض کردی؟
زدم زیر گریه گفتم: منم دلم برات تنگ میشه
بغلم کردو گفت: قربونت برم گریه نکن دیگ..اصلا من عین چسب بهت میچسبم سرخرتون
میشم خوبه؟
فین فینی کردم دماغمو رو تیشرتش کشیدم و گفتم: اوهوم
منو کنار زدو گفت: آه..چندش..
خندیدمو گفتم: دلتم بخواد..پسرا جون میدن واسش
-اوق..واس اب دماغت جون میدن؟
بلندتر خندیدم: حالا خوبه خودم این تیشرتو واست خریدم..
-منم این تاپو برات خریدم.
ب تاپ سفید تو تنم نگاه کردم..راست میگفت..لبخندی زدم..همه چیز زندگی من پر از
شروینه..
بلند شدو گفت: خب من دیگ برم.
-کجا؟ اومدی فقط اشک منو دربیاری؟ شام بمون دیگ
-انقدر ک تو برام میوه و شیرینی اوردی دیگ جا ندارم واس شام..
خندیدمو گفتم: خوبه داشتم گریه میکردما..صبرکن ی چیز بیارم تا مامان شام میپزه..
-ن دیگ باید برم..مامان دلمه درست کرده..میدونی ک همیشه بمونم..اصلا ی نیرویی منو
بسمت خونه میکشونه
-چقدر تو عشق دلمه ای اخه

- بخدا خودش پا داد..داشتم میومدم اینجا سرشو از قابلمه آورد بیرون و گفت:اهای
خپشتیپ..نبینم بری پیش ترمه برنگردیاا..من منتظرم بیای تامنو بخوری..منم واس اینک
دلش نشکنه میخوام برم..

خندیدم و رفتیم تو هال ک مامان با دیدنم گفت: گریه کردی ترمه؟
با دست شروینو نشون دادم و گفتم:شروین انگشت کرد تو چشمم..
مادرم ب شروین نگاه کرد ک اونم سریع گفت:ب جون خودم دروغ میگ
مامان:منک از کارای شما سردرنمیارم..حالا شام باش دیگ

من:ولش کن مامان..عشقش منتظرشه

مادرم ابروهاشو انداخت بالا و گفت:عشق دار شدی؟

شروینم با خنده گفت:دلمه جونمو میگ..

بعد خداحافظی رفت گورشو گم کنه..نگاه تروخدا تازه داشتی بخاطرش گریه میکردیا،بعد
الان اینجوری میحرفی راجبش..ب ت چ؟؟..بی ادبم شدی..برو بابا
رفتم تو اتاقم رو تخت نشستم..این اواخر همش میرم تو فکر..خب هر دختری جای من
باشه نزدیک ازدواجش تو فکر میره..

امروز جمعست و روز عقد من..نمیدونم چرا الان استرس خاصی ندارم..با خیال راحت
نشستم دارم ارایش میکنم..چون سرم هنوز باندپیچیه دیگ مدل مو ک نیاز نیست..پس ی
ارایشه ک خودم میکنم..تازه عقدم محضریه..

لباسم ی شنل نخیه سفید با شال و شلوار کرمیه..با یه سر باند پیچی شده :)

بعد حاضر شدنم ب سهراب تک زدم تا بیاد دنبالم..البته با شروین وگرنه خودش ک
افلیجه..بقیه محضر بودن..اس داد ک دم دره..وقتی رسیدم پیاده شد و دره ماشینو برام باز
کرد..الهی قربونت برم ک باهمه چلاغ بودنت بازم جنتلمنی..

با لبخند سلام کردم و نشستم..نگام کردو گفت:خوشگل کردی خانومم

با مسخره بازی موهای زیر باندمو ک اصلا معلوم نبود مثلا انداختم پشت گوشم و با عشوه
گفتم:نکه اقامون موقتاً ناقص العضوه..خوشگل کردم دلش آب بشه..

اخم کردو گفت:عه؟ ناقص بودنو امشب بهت نشون میدم.
شروین زد زیر خنده و ی آهنگ شاد گذاشت و صداشو زیاد کرد..

اسم اهنگ(حنابندون)

*فردا عروسی داریمو

دلامون شاده

عروس دلش پر میزنه

پیش دوماده

دوما دی دستبند طلا ب عروس داده

ببین تویه ظرف حنا ی گل افتاده

حنا رنگ لبای یاره

حنا شادیه روزگاره

حنا این دل پرستاره

حنا بوی بهاره

دوما امشب داره حنا میزاره

داره حنا ب دستو پا میزازه

دونه دونه حنابندونه

امشب خونه پر مهمونه

دل دیوونه داره میخونه

توی این خونه حنابندونه

حنا رنگ لبای یاره

حنا شادیه روزگاره

حنا این دل پُر ستاره

حنا بوی بهاره

دوماد امشب داره حنا میزازه

داره حنا ب دستو پا میزازه*

بعد تموم شدن اهنگ ب شروین گفتم: آی کیو..مگه حنابندون ک اینو گذاشتی؟ عقد کنونه

شروین:خب حالا ب عروسی ک ربط داره

و یهو سرشو از پنجره برد بیرونو داد زد:عروسیهههههه

و پشت سرهم شروع کرد ب بوق زدن..

با خنده ب محضر رسیدیم..

پدر مادرامون و فامیلا دم در وایساده بودن..

البته فامیلا زیاد نبودن از طرف ما فقط عمو بهروز زنش ب اضافه شروین نخود آش و خاله ملیکا و شوهرش بودن..قرار شد بعد عقد و نهار ی جشن کوچیک بعداز ظهری تو خونمون باشه..

از فامیلای سهرابم پدربزرگ و مادربزرگش و عموش اینا بودن..

درحالی ک اسفند پشت سرمون تو دست پرستو دود میشد از پله ها بالا رفتیم و روی صندلی مخصوص نشستیم..

بعد کمی صحبت عاقد شروع کرد ب خوندن خطبه:

دوشیزه مکرمه خانم ترمه راد،فرزند روزبه راد،آیا بنده وکیلیم شمارو ب عقده آقای سهراب سپهری،فرزند فرشید سپهری،با مهریه معلومه یک جلد کلام الله قران مجید،یک دست اینه شمعدان،۲۰۰سکه بهار آزادی و ۲۰۰شاخه لاله رنگی در بیاورم؟ ایا بنده وکیلیم؟؟

پرستو داشت بالا سرمون قند میسایید..تا دهن باز کرد شروین مهلتش ندادو گفت:عروس رفته گل بچینه..

خندم گرفت..فکر نمیکنم هیچوقت اقایون اینارو بگن..

عاقد:برای بار دوم عرض میکنم ایا بنده وکیلیم شمارو ب عقد آقای سهراب سپهری با مهریه معلومه در بیاورم؟

اینبار خاله ملیکا گفت:عروس رفته گلاب بیاره..

از همین جا میتونستم چهره حرصه پرستو رو حس کنم..کلی نقشه کشیده بود ک خودش بگه اینارو..

عاقده: برای بار سوم عرض میکنم ایا بنده وکیلیم شمارو ب عقداقای سهراب سپهری با مهریه معلومه در بیاورم؟ ایا وکیلیم؟

نگامو از قرانی ک قرار بود با توکل براون زندگیمو شروع کنم برداشتم..سهرابم با دستمال عرق رو پیشونیشو پاک کرد..الهی چ استرس داشت..

کیف میده یهو بگم ن..بزنم زیر همه چی..بری*نم تو داستان عاشقانمون..ولی نه مغز خر نخوردم ک..

تا دهن باز کردم پرستو جوری ک ما بشنویم گفت: با اینک بضرر داداشمه ولی منم باید ی چیز بگم..

بعد بلند گفت: عروس زیرلفظی میخواد

دهنمو بستم و صبرکردم ک سهراب ی جعبه ک از اندازش فهمیدم گردنبنده از مادرش گرفت و بهم داد..

و اینبار گفتم: با اجازه پدر مادرم و بزرگترای جمع بله..

سهرابم بلشو گفت و صدای دستو گل اتاق محضرو پر کرد..

دیگ حلقه گذاشتنو و عسل خوردنو توضیح نمیدم چون در کمال تعجب همه چی عادی انجام شد..

بعد نهار ک به یه سفره خونه با فضای باز رفتیم و کباب زدیم تو رگ..رفتیم ب سمت خونه ما برای لهُو لِعِب، عه یعنی بزن و بکوب..

انقدر با اون دست گچ گرفتم با اعتماد بنفس رقصیدم ک خسته شدم..

مهمونا ک رفتن خانواده شوهرم (: با اسرار ما شام موندن..

موقع رفتنشون ک شد دم در پدرم با دیدن قیافه فلک زده سهراب گفت: سهراب جان امشب اینجا نمیونی؟

بازوق ب پدرم نگاه کردو گفت: اشکال نداره بمونم؟

همه از سوالش خندیدیم ک از خدا خواسته اون لنگه کفشی ک پوشیده بود درآورد اومد تو
هال کنار من وایساد..

بعد خداحافظی باهاشون کمی پیش مامان و بابا نشستیم ک خمیازه های من شروع شد..
پدرم ک خیالش راحت بود هردو چلاغیم و کاری نمیتونیم بکنیم گفت:خسته ای
دخترم..برین بخوابین..

نمیدونم چرا الان استرس گرفتم از هم اتاقی با سهراب..درسته ک قبلنم بوسم کرد ولی الان
شوهرمه و اگ بخواد میتونه کارای دیگ هم انجام بده هرچند ک چلاغه ولی من از لحاظ
شرعی و قانونی نمیتونم جلوشو بگیرم...درحالی ک انگشتمو با استرس توهم می پیچوندم
صدای بسته شدن درو پست سرم شنیدم..برگشتم و ب سهراب ک با لبخند شیطونش
لنگون لنگون سمتم میومد نگاه کردم..
وایییی من استرج دارم..

(دوستان معذرت میخوام اگ این مدت پستا جالب نبوده..موقع امتحانا خیلی سخت بود
برام..هرچند شما ب من حقیر افتخار دادین و رمانمو میخونین.. از پس فردا ک امتحانا
تمومه حتما جبران میکنم..ی مطلب مهم اینک اگ منتظر ی اتفاق برای جدایی یا سختی
بینشون مثل خیانت یا توطئه هستین بایدبگم اینجوری نیست..چون رمان اولمه اصلا
پیچیدش نکردم..ی رمان معمولی با ی موضوع تقریبا تکراریه رمانم ک بالطف ونظر
شماها ب اینجا رسیده..در ادامه دانشگاه دیوونه ها همه چی خوب پیش میره و دراین بین
اتفاقای جالبیه ک دوران نامزدی و عروسیشون پیش میاد من براتون مینویسم..و فکرکنم تا
الان فهمیده باشین ک شخصیت های رمان من خیلی پولدار نیستن و وضع مالیه معمولی
دارن..خواستم اینارو بدونین و امیدوارم هنوزم رمانمو دنبال کنین..موضوع رمان بعدیم
کاملا متفاوته و امیدوارم ازاونم ک بعد اتمام این رمان شروع میکنم خوشتون بیاد..همه
ضعفا دررمان بعدی جبران میشه ب خواست خدا..ممنونم از همتون..ی دنیا دوستون دارم)

اومد سمتمو گفت:خب حالا چیکار کنیم؟

-معمولا این وقتا میرن میخوابن.

-ن دیگ معمولا تازه عروس دومادی کار دیگ میکنن.

آبدهنمو قورت دادم و چیزی نگفتم..خب منظورش واضح بود دیگ..اومد سمتم و سرشو
بسرمد نزدیک کرد..

بافکر اینک میخواد بوسم کنه چشمامو بستم..اما تو همین لحظه دردی تو گونم حس کردم..

چیکار کرد؟ الان زد تو گوشم؟

واقعا؟ چ غلط...صبرکن الان سرشو میکنم تو خشتکش..

ولی ن صبرکن..اگ زد پس چرا گونم خیسه؟

یعنی انقدر محکم زد ک اشکم دراومد؟ چجوریه خودم حس نکردم؟

ای سهراب نامرد..از همین شب اول اون روی خودتو نشون دادی..حتما بعد عروسیمون
باکمر بند میوفتی ب جونم..

همین فردا ازت طلاق میگیرم..مهریمو میزارم اجرا..حضانت بچه هامو ازت میگیرم..نمیزارم
زیر دست تو بزرگ شن..

جهنمو ضرر میرم زن میثم میشم..هرچی باشه دست بزن نداره..

اووووو ترمه تا کجا پیش رفتی؟ یعنی ی گونه گاز گرفتن انقدر درد داشت؟

واقعا گونمو گاز گرفت؟

دردش ی مدل دیگ بودا..نکنه سرنگ هوا توگونم فرو کرد؟

چرا چرتو پرت میگی؟

از ذوق شوهر کردن خل شدی رفت..نکن اینکارو پشیمون میشه..

با صدای سهراب از دنیای فکرای خوشگل مزخرفم اومدم بیرون..

-ترمه..ترمه چت شد مردی؟ نمیر من بیوه میشم..با گاز رفتن رفتی تو رویا دیگ بوست کنم

چی میشی پس؟ تری؟

-ه...؟؟؟

-قربونت برم ک انقدر با احساس جواب نگرانی هامو میدی

خندیدمو گفتم:توله گونمو چرا گازیدی؟

با چشمای گردشده گفت: ببین کارم ب کجا رسیده ک بجای من تو بهم میگی توله.. دلم خواست لب خانوممو بگازم.. حالا خیلی ناراحتی یکار دیگ انجام بدم؟

- ن ن نمیخواه.. همین بسه

- ن من با گاز زیاد حال نکردم.. بریم تویه فاز دیگ

دویدم رفتم گوشه اتاق گفتم: نمیخواه

چشماشو شبیه خرشرک عه یعنی گربه شرک کردو گفت: انصافه من با این پای چلاغم برای ی بوس دنبالت بدوم؟

اوخی.. دلم براش سوخت.. رفتم سمتش گفتم: راس میگی.. خیلی داماد بدبختی هستی.. حالا چون امشب قراره اینجا باشی ی بوس بهت میدم تا گریه نکنیو مامانتو نخوای.

- مرسی واقعا

رفتم سمتش همینک پا بلند کردم تا گونشو ببوسم دستشو دور کمرم حلقه کرد و سرشو کج کردو لباشو رو لبام گذاشت..

دیگ منم مخالفتو جایز ندونستم و همراهیش کردم..

کمی بعد لباشو برداشتو گفت: یبار جستی ملخک.. دوبار جستی ملخک.. آخر ک بدستی ملخک..

چون نزدیک تخت بودیم هولم داد ک افتادم رو تخت.. روم خیمه زد و دوباره رفت سمت لبام.. دستمو پشت سرش بردم و ب موهاش چنگ زدم..

با احساس همراهیش کردم..

لبشو از رو لبم برداشت گذاشت رو گونم.. چشمام.. چونه.. بینی..

پیشانی، همه اجزای صورتمو ک بوسید سرش رفت پایینتر..

ی بوسه داغ ب زیر گلوم زد..

قلبم تند تند میزد..

دستش ک رفت سمت پیراهنم چشمام درشت شد..

خندیدو گفت: اخی من با این دستو پای گچ گرفتم میتونم کاری بهت داشته باشم؟ حتی اگ سالمم بودم تا عروسیمون از حدم فراتر نمیرم..

لبخندی بابت این همه خودداری و با شخصیت بودنش زدم..

سهراب: حالا بیا بغلم ک بخوابیم..

-جان پیام بغلت باهم بخوابیم؟

-پ ن پ میرم شروینو بغل میکنم باهش میخوابم..

-ی نگاه ب تخت بکن یک نفرست..هیكلت بزور توش جا میشه..چ برسه باهم بخوابیم.

-الان منظورت چیه؟

-منظورم اینک تشک میندازم پایین تخت شما میخوابی.

-یعنی من نباید خانموو بغل کنم؟ اگ اینجوری بود ک میرفتم خونمون

لبمو اویزون کردم گفتم: خب چیکار کنم؟

-توهم بیا روتشک باهم میخوابیم..

-من عادت ندارم..کمرم درد میاد.

پوفی کشیدو گفت برو تشک بیار..

بمیرم براش..شانس نداره..

تشکو پهن کردم..روش خوابید..منم رفتم رو تخت..

فقط صدای نفسامون میومد ک من گفتم: دلم ی تخت دونفره میخواد

سهراب: اخ گفتی، منم

-ی تخت دونفره ک بیوفتم روش..دستو پامو بندازم اینور اونور..بعد هرچور دلم خواست

بکپم روش.

-پس من چی؟

-توک ی یخت دونفره داری..برو دستوپاتو بنداز اینور اونورش هرچور دوست داشتی بکپ.

نگام کردو گفت: نامرد

خندیدم ک گفت: خبرداری فردا باید بریم دانشگاه؟

-چی؟ دانشگاه؟

-بعله دانشگاه..نکنه دیگ نمیخوای بری؟
-معلومه ک میخوام..ولی چرا انقدر یهویی..دو سه هفتس ک نرفتیم..
-میدونم خیلی دیر شده..درسایی ک عقب موندیو خودم بهت یاد میدم..
-اخه بااین وضع دستو پات میخوای بیای؟
-بیخیال عادت کردم..تازه معلوم نیست اون یارویی ک جای من بهشون درس
میده..چجوری آموزش داده..باید خودم باشم..
-پس— یعنی باید ازدواجمونم بهشون بگیریم؟
-نگیمم خودشون میفهمن دیگ..ی شیرینی میخریم میبریم کلاس حله..
اوهومی گفتم بعد شب بخیر چشمامو بستم..
معلوم نبود فردا بچه ها چ عکس العملی نشون میدن..ولی خیلی هیجان داشتم..دوباره
ماجرهامون تو دانشگاه قراره شروع بشه..
توفکر بودم ک دستام گرم شد...
سهراب از پایین تخت دستم ک اویزون بودو گرفت..
لبخندی زدمو با نوازش دستاش ب خواب رفتم..

پتورو کنار زدم و چرخیدم..همینک غلط خوردم از روتخت افتادم پایین روی چیز نرم و
درهمون حال صدای اخ سهرابم اومد..
اونقدر خوابالو بودم ک بی توجه گفتم: آخیشش چ جای نرمو گرمیه..از این ب بعد همیشه
اینجا میخوابم..
همونجور ک بالشتو مرتب میکنم زیر سرم این جای نرمو ک هنوز چشمامو باز نکردم ک
بدونم کجاست بادستم مرتب کردم دوباره سرمو گذاشتم روش خوابیدم..
چند ثانیه بعدحس کردم سهراب داره میلرزه و ب همراهش منم رفتم رو ویبره..
سرمو ک بلند کردم فهمیدم داره میخنده..گفتم: اه سر صبحی ب چی میخندی؟ بگیر بخواب
دیگ

و اینبار با صورت فرورفتم تو اون جای نرم..یکم بعد متوجه ی چیز غیر طبیعی شدم..بسرعت سرمو بلند کردم دست از کور بازی برداشتم..با دیدن منظره روبه روی جیغ ارغوانی کشیدم ک باعث قهقهه سهراب شد..

خدای _____ن...اخه جا قحط بود ک رو تحتانیش خوابیدم..میگم چرا رو شکم خوابیده بود..با خجالت دستامو گذاشتم رو صورتم رفتم بالای تخت نشستم..

درحالی ک میخندید گفت:ازاین ب بعد کجا میخوای بخوابی؟

بالشتو پرت کردم سمتشو گفتم:زهرمار..خوابالو بودم یچیز گفتم.

-ب هر حال دلت خواست اونجا بخوابی من مشکلی ندارم.

باجیغ گفتم:گمشو

یهو در اتاق باز شدو شروین عین اسب پرید داخل اتاق و گفت:چ خبرته ترمه؟سهراب چیکارش کردی سر صبحی جیغ میکشه؟

این از کجا پیداش شد؟ ای خدااا...

موهامو ریختم تو صورتمو گفتم:شروین، داداشم، خوشگلم،

قربونت برم، نفهم، الاغ، احمق، دیگ من ازدواج کردم درست نیست وقتی باشوهرم تو اتاقم تو یهو دروباز کنی مثل گاو بیای تو..طویله ک نیست..اتاقه اتااق..اگ فهمیدی بگو چندبخشه؟

غش غش ب حرص خوردنم خندیدو گفت:خب حالا تهش ی صحنه ۱۸ میبینم ک اونم ایراد نداره..هم بدردم میخوره..هم من ۴سال از ۱۸ بزرگترم مشکلی نداره..

سهراب:اخه موضوع اینجاست صحنه های ما ۲۵

شروین چشمامو درشت کردوگفت:جان من؟؟ یعنی من دایی شدم؟ چقدر پیش فعالین شما..من بهتون افتخار میکنم ک بااین اوضاع دستوپاتون بازم وظیفه دینی رو انجام دادین.

بااینک حرص میخوردم ولی باز خندیدم ک شروین ادامه داد:ازاین پس نام این اتاق از طویله ب اتاق هجله(هجله)تغییر یافت.

من:اقای تغیردهنده نام اتاق اول صبحی اینجا چیکار میکنی؟

شروین:اودم دنبالت بریم دانشگاه

سهراب: اونوقت من اینجا پشمکم ک تو برسونیش دانشگاه؟
شروین: نکنه هرروز صبح هلکو هلیک میخوای بیای اینجا دنبالش؟ خوتو با پری برو منم
مثل همیشه با ترمه..
سهراب: خوب امروز ک من بودم چرا اومدی؟
شروین ب من نگاه کرد ک یعنی تو جوابشو بده.. منم گفتم: واا سهراب داداشم این همه
زحمت کشید اومد دنبالمون کمه؟ داداشی جونم بریم صبحونه بخوریم..
شروینم ابروهاشو برا سهراب بالا انداخت ک یعنی دیدی طرفدار منم هست..
سهراب: نامردا منو اینجا تنها و غریب گیراوردین.
رفتم سمتش درحالی ک دستشو میکشیدم گفتم: عزیزم تو صدتا اشنارو حریفی.. بیا بریم.
بعد شستن صورتمون رفتیم سرمیز صبحونه.. صبح بخیری گفتمو شروع کردم..
یعنی دقیقا داشتم صبحانمو باحرص میخوردم.. مامان هی ب سهراب تعارف میکرد هی
تعارف میکرد.. اونم تا میتونست خودشیرینی میکرد..
دلم میخواست بگم مامان جان اگ دیشب اتفاقی میافتاد اونی ک باید غذای مقوی میخورد
منم ک کمر درد میگرفتم ن سهراب ک فقط.. استغفرالله.. دهن من وا میکنن..
حیف روم نشد بگم.. ب شروین نگاه کردم همچین لقمشو میجویید ک دلم برا لقمه
سوخت.. اگ زبون داشت کلی بهش فحش میداد..
لابد تو تصورش خرخره سهرابه ک اینجوری باحرص میجوه..
ینموره حق داشت.. اخه این مامی من زیادی پسردوسته.. برا همین هروقت شروین میومد
خونمون کلی بهش میرسید.. الان ک سهراب هست فکرکنم داماد دوست شد..
بمیرم براخودم ک انقدر مظلومم.. ن من چرا بمیرم پری بمیره.. والا فایده ای ک برای جامعه
نداره فقط اکسیژن حروم میکنه..
یوهاهاها من چ خبیث شدم.. ازوقتی اسم خواهرشوهر روش اومده اینجوری شدم فکرکنم..
بعد خوردن صبحانه آماده شدیم برا رفتن ب دانشگاه.. ب گفته سهراب توراه ی جعبه
شیرینی هم گرفتیم..
ب دم در دانشگاه ک رسیدیم یکم استرس گرفتیم..

همینک وارد شدیم بیشتر دانشجویهایی که سهرابو میشناختن اومدن سمتون و شروع کردن ب حرف زدن..البته مخاطبشون سهراب بود وگرنه منو شروین که هویج حساب میشدیم..حالا هی میگفتن:

-استاد خیلی وقت بود نیومدین

-استاد خوشحالم که برگشتین

-استاد خدا بدنده

-استاد شرمنده نیومدیم ملاقات

-استاد چ خوب شد که برگشتین

-استاد مرض...استاد کوفت...استاد زهرهلاهل..

و...و...و...

همینجوری میگفتن..هوف..

ب راهرو که رسیدیم سهراب رفت تابا داییش و اون استادی که تالان بجاش درس میداد صحبت کنه..

منوشروینم رفتیم کلاس..تاوقتی که سهراب بیاد داشتم جواب سوالای بچه هارو میدادم..

سهراب که باجعبه شیرینی اومد دوباره سیل احوال پرسى ها اومد سمتش..کلاس که یکم اروم شد یکی از پسرا گفت:استاد ماباید بابت برگشتنتون شیرینی میخریدیم..شما چرا اینکارو کردین؟

سهراب بالبخند گفت:این شیرینی مناسبت دیگ ای داره..شیرینی ازواجمه..

اینو که گفت یکی از دخترا جیغ خفه ای کشیدو گفت:استاد ازواج کردین؟ باکی؟

سهراب بالبخند گفت:باخانوم ترمه راد

یهو همه سرا برگشت سمت من..

هی وای من..حالا چی بگم؟

ب ی لبخند مثلا خجول اکتفا کردم..و بنگاه پرحرص دخترهم توجهی نکردم..انقدر نگاه کنین تا چشمتون دریاد..مهم اینه که الان سهراب مال منه..حق منه..سهم منه..

شروین بلند شد شیرینو پخش کرد... منو سهرابم ب تبریک بچه ها جواب دادیم..

بعد تموم شدن کلاسمون سهراب باپرستو رفت منم باشروین..

دم در ک رسیدیم دیدم شروینم پیاده شد..

من:نهار اینجایی؟

-بااجازتون

لبخندی زدمو چیزی نگفتم..

نهارو ک قیمه بود خوردیمو با شروین رفتیم تو اتاقم ک صدای پیام گوشیم اومد..نشستم
روصندلی کامپیوتر پیامو بازکردم..سهراب بود..

گفت:(عشق یعنی باموهای زیربغل اقاتون نخ دندون بکشی

کثافطم خودتی..عشقه..میفهمی؟ عشق)

شروین از فضولی اومد بالاسرم ایستاد سرشو چسبوند ب پیشونیمو وارونه پیامو خوندو
خندید..منم درجواب نوشتم:(یعنی استاد حال بهم زدنی)

شکلک خنده گذاشتو گفت:(استاد ک هستم..حالا دراین حرفه تازه واردم..فرصت کردم باز
برات از عشق میگم)

نوشتم:(تصور کن ی سوسک سیاه و گنده بالدار تو دهنته..درحالی ک پاهاش لای دندونات
گیرکرده داره بال میزنه تافرار کنه و درهمون حال بالاش میخوره ب سقف دهنه...توهم هل
میشی و گازش میگیری ک باعث میشه علاوه بر صدای مزخرفی ک تولید میشه ک ماده زرد
رنگم از دهنه بزنه بیرون..چیکار میکنی؟)

درجواب گفت:(ترمسه بسه حالم بد شد)

با شکلک خنده نوشتم:(خب تصور نکن..مگ مجبوری؟ ولی دیدی من حال بهم زن ترم؟)

شروین خندیدو گفت:خاک توسرتون..جای اینک پیام عاشقانه بهم بدین اینارو میگین..

باخنده سرمو بلند کردم تا جواب شروینو بدم ک چون صورتش ب صورتم نزدیک بود باعث
شد لبم ب لبش بخوره..

من:سلام

-سلام ب زنداداش گلم

-چیه پرستوت خروس میخونه؟

-اون احیانا کبک نیست؟

-حالا..نگفتی چی باعث انقدر شادی؟

-چشم نداری شادی منو ببینی؟الحق ک زنداداشی

-عه این چ حرفیه ..ایشاا.. همیشه ب شادی لبخندی زد و گفت :ی خبر خوب برای منه وقتی مطمئن شدم بهت زنگ میزنم میگم..

ابروهامو انداختم بالا وگفتم:باش.

یهو گفت:تخته رو دیدی؟

من:تخته ن واس چی؟

ودرحین گفتن این حرف ب تخته نگاه کردم..بادیدن شعر نوشته شده روتختهکمی خندم گرفت.

(قایقیخواهم ساخت

خواهم انداخت ب اب

دور خواهم شد از این خاک غریب

ک دران کسی نیست ک دریشه عشق قهرمانان را بیدار کند

پشت دریاها شهریست قایقی باید ساخت

سهراب سپهری)

من:کی اینو نوشت؟

-بنظرت کار کی میتونه باشه؟

-نگاش کردم و گفتم:فکرکنم شروین دلش میخواد این درس نمره کم بگیره

بااومدن سهراب کلاس ساکت شد..جواب سلام بچه هارو دادو چشم چرخوند تامنو پیداکنه..

بروم لبخندی زد ک منم ذوق مرگ نیشمو نشونش دادم :)
تاروشوبرگردوند سمت تخته چشمش ب شعر افتاد باخم گفت: کی اینو نوشت؟
شروین گفت: استاد خودتون نوشتین دیگ.. یادتون نیست؟
همه خندیدیم ک سهراب گفت: خب حالا بیا پاکش کن..
شروینم زد پس کله پسر کناریش و گفت: برو پاک کن تخته رو
پسره بااعتراض گفت: من شروینم یاتو؟
شروینم در جواب پرو پرو گفت: خجالت نمیکشی من برم؟
پسره خواست جوابشو بده ک سهراب گفت: نمیخواه.. منک این دستخطو میشناسم.. از نمره
امتحانش کم میکنم..
تاینو گفت شروین عین گورخر زخمی حمله ورشد سمت تخته طوری ک تک صندلیش کمی
جاب جاشد.. تخته پاک کنو از سهراب گرفت و درحالی ک تخته رو پاک میکرد گفت: این چ
حرفیه استاد.. من بزارم شما باین دست چلاغت عه یعنی آسیب دیدتون تخته پاک کنین؟
سهرابم لبخندی زدو چیزی نگفت.. خمیازه ای کشیدم.. خوابم می—اد.. ی نگاه کردم بیینم
سهراب چی بلغور میکنه...
خب این درس راحتی بیخی..
با آرامش سرمو گذاشتم رودسته صندلی و چشمامو بستم..
تازه چشمام داشت گرم میشد ک صدای سهراب اومد: خانوم راد کلاس جای خوابیدنه؟
سرمو بلند کردم... ی نگاه ب سهراب.. ی نگا ب بچه ها کردم.. و اا اینا چرا نیششون بازه؟
رو ب سهراب با مظلومیت گفتم: خب من این درسو بلدم.
ابروهاشو انداخت بالا وگفت: اگ بلدین بیاین پای تخته.
ه—وففف باحرص بلندشدم رفتم پیشش.. موژیکو داد دستم.. ب تخته نگاه کردم.. ی
طرحی بود ک باید مرحله ای میکشیدیش.. بلد بودم خداروشکر..
وقتی طرحو کشیدم برگشتم سمت سهراب و موژیکو کوبیدم ب قفسه سینش و ابروهامو
چندبار بالا انداختم براش.. ک باعث خنده بچه هاشد..

موژیکو گرفت و بالبخند گفت: بفرمایید بشینید..

کلاس ک نیم ساعت بعد تموم شد بالبای اویزون ب سهراب نگاه کردم.. همین؟؟

یعنی فقط باید توکلاس بینمش؟ دلم برایش تنگولیده:)

صدای پیام گوشیم اومد.. سهراب بود(نبینم لباتو اینجوری اویزون کنیا.. میام میخورمشون بعد ابرومون میره اینجا)

لبخندی بهش زدمو سوار ماشین شروین شدم..

تودانشگاه ک نمیشد بحرفیم باهم...خونه بهتره..حداقل ی ماچی موچی هم میکردیم...بیرونم ک بااین وضع چلاغمون سخت بود بریم..

توفکر بودم ک شروین گفت: ترمه بابت دیروز ببخشید ک یهویی رفتم..

-اشکالی نداره

-و اون قضیه.. ی اتفاق بود دیگ.. بیخیال

-اوهوم.. ولی خیلی بیشعوری چرا صبح صبر نکردی بیدارشم باهم بریم؟

-دلم خواست

-مرسی از جواب منطقیته.

خندیدو چیزی نگفت..

اخیشش.. بخیر گذشت.. خونه ک رسیدم کسی نبود.. بابا ک سرکاره.. مامانم حتما خونه همسایه.. ی سر ب اشپزخونه زدم.. اومم نهار کوکو سبزی بود.. تصمیم گرفتم سالاد درست کنم..

چیکارکنم ک بااین دست چلاغم بازم نمیتونم بیکار بشینم..

تا وسایلو آماده کردم گوشیم زنگ خورد.. نخیر

مثل اینک قسمت نیست ما کار کنیم.. پرستو بود..

همین ک تماسو وصل کردم صدای جیغش باعث شد موبایلو از خودم دور کنم...

پری: ترمه

-مـرگـ.. چ خبرته؟

-وای ترمه آرش داره میاد..ارش ارش داره میاد
-ارش کیه دیگ؟
-پسر عموم..عشقم..جونم..عمرم
-اها..درسش تموم شد؟
-اره..یوهوووو
-زشته دختر..یکم متین باش
-عه عشقم داره میادا
اهی کشیدمو گفتم:خوش بحالت ک قراره ب عشقت برسی
-خب توهم رسیدی دیگ
-سهراب ک عشق اولم نیست
-جدی میگی؟
باگریه گفتم:اره بمیرم برا شوهرم..ک دیگ نمیبینمش
-شوهر؟
-اخ اخ نگو..نگو ک یادش جیگرمو میسوزونه
-چرا؟ مگ کجاعه؟
-رفت غار نشین شد
-واا -والا -خو چرا؟
-بخاطر مرگ بچمون..دیوانه شد رفت..گفت تحمل نداره
-مگ بچه هم داشتین؟
-اره ی پسر تپل تپل..الهی من فداش شم ک الان مدفوع شده
-مدفون منظورته؟
-ن همون مدفوع
-چجوری مدفوع شد؟

-گرگا خوردنش

-گرگا؟؟؟

-ای مرض..چرا هرچی میگم تعجب میکنی؟

-چجوری ب دست گرگا رسید؟

-شوهرم خدایامرز چوپون بود..الهی قربونش برم ک همیشه بو پشکل میداد..

-اوق حالت بد نمیشد؟

-معلومه ک ن..سریع میرفت حموم میگفت زن بیا پشتمو کیسه بکش..منم میرفتم..یعنی

کیلو کیلو چرک میریخت ازش

-آه بسه..حالم بدشد

-خفه شو..راجب چرکای اقامون درست بحرف..همه زحمتای کارش بود..از صبح خروس

خون تا بوق سگ گله داری میکرد

-اخی

-والا ک..مثل اسب کار میکرد..مثل گاو زور داشت..مثل سگ چون میکند

-ماشاش..باغ وحشی بود واسه خودش

-بعله..مثل این یکی شوهرم سوسول نبود ک بشینه نقاشی بکشه فقط

-خیلی هم دلت بخواد..داداشم ب این گلی

-حالا ک شوهر منه

-قبل اینک شوهر تو باش داداش من بود

-خب حالا چ تحفه ای هست انگار

-هرچی هست شوهر تو دیگ

-راجب شویم درست بحرفا

-من اخر نفهمیدم داری ازش دفاع میکنی یا بدشو میگی؟

-من هرکار دلم بخواد میکنم..شوهرمه اختیارشو دارم..

درحینی ک با پری حرف میزدم سالادم درست میکردم.. با چ مشقتی اونم..

پری: صدای تق تق چیه؟

-دارم رو تخته سالاد میپزم

-میپزی؟

-وایییی ن یعنی دارم درست میکنم

خندیدو گفت: تو ک ی دست بیشتر نداری.. دقیقا با چی گوشیه نگه میداری الان؟

-منو دست کم گرفتی.. باشونم دیگ

-افرین افرین.. حالا نگفتی بچت چجوری مرد؟

-عه راست میگی.. انقدر ک حرف اوامد وسط.

درحالی ک پیازو خرد میکردم.. اشکمم دراومد.. دوباره لحنمو گریون کردم:

-اقای روز این فیروز

-فیروز کیه؟

-نپر وسط حرفم.. بچمه

-خخخ بگو بگو

-فیروز لج کرد ک چی؟ منم با بابایی برم.. انقدر اسرار کرد ک کریم بردتش..

-کریم اسم شوهرته؟

-بااجازتون..

چیزی نگفت ک ادامه دادم: من ب فدای اون موهای وزوزیه پسر.. لباس سفیدم براش

پوشیده بودم.. دیگ عینهو ی گوسفند سفید تپل فرفری شده بود.. بعدم گرگ بردتش

-همین؟ -اره دیگ

-یعنی شوهرت هیچکار نکرد؟

-بدبخت رفته بود پشت درخت دستشویی کنه.. اون گرگم بین این همه گوسفند واقعی

چشمش بچه گوسفند نمای منوگرفت..

-الهی چه بد.

-اره..طفلی کریم بعد اون اتفاق عذاب وجدان گرفت..گفت تا عمر دارم دیگ دستشویی نمیرم

-واا مگ میشه؟

-چمیدونم مرده و قولش

-الان ازش خبری نداری؟

-نه گفتم ک دیوانه شد رفت خودشو غار نشین کرد..مهریمم داد

-مهرت چی بود؟

-گاو..خر

-خودتی بیشعور

-خنک مهرم گاو وخر بود

-اها خخخ

-میبینی من چقدر بدبختم ک حتی جنازه مدفوع شده بچمو پیدا نکردم

-چ سرنوشت تلخی داشتی

-خیلی خیلی..خنده های تلخ من از گریه هم بدتراست..کار از گریه گذشته ب آن میخندم.

-حالا بگو من چیکار کنم؟

-چیو چیکار کنی؟

-بنظرت همراه عموینا برم فرودگاه استقبالش یا ن؟

-خودت چی فکرمیکنی؟

با حالت شعر گفت:ی دلم میگ برم برم...ی دلم میگ نرم نرم

خندیدمو گفتم:برو ولی اگ با یه دختر عجنبی اومد ضایع شدی چی؟

-پوستشو میکنم

-ی راه دیگم هست

-چی؟

-میتونی بمونی خونه.. خودتو خوشگل کنی براش.. تا اومد سوپرایز شه..ها؟ غیر این دوراه ک راهی نیست..ها؟

-هومم اینم خوبه..حالا باز ببینم چی میشه..راستی مادرم ب مناسبت اومدن ارش میخواد مهمونی بگیره

-حالا چرا مادرت؟

-دامادشه ها

خندیدمو گفتم:هنوز ک نشده..مادرت از مادرمم داماد دوست تره

-ایشا.. زودی داماد میشه

-ماشا..حیا میا یُخدی

-از تو یاد گرفتم

-من این همه نکات مثبت دارم یاد نگرفتی..آد همین رفت تو مخت؟

خندیدو گفت:دیگ دیگه..نکات مثبتتو واسم رو نکرده بودی

-دفعه بعد حالا

-خب من برم..کلی شارژم رفت..

-برو..قربانت..فدات..ستاره بچینی...ارش ببینی— بوس بوس خدافضا

باخنده ازم خداحافظی کرد..ای بابا این پریم ک رفتنی شد..

صبح همین ک چشمامو باز کردم اولین چیزی ک دیدم ساعت بود ک یه رب به نُه رو نشون میداد..چی؟؟ ی رب ب نه؟؟

وای خدا من ۸:۳۰ کلاس داشتم..همین الانش ی رب دیر کردم..اخه چرا انقدر تنبل شدم من؟

پس فردا عروسیمه..بااین وضع چجوری ی خونه رو اداره کنم؟

واای بچه هامو بگو..کارای اونا ک

وجدان: ترمه کلاست دیر شده بدتو داری ب این چرتو پرتا فکرمیکنی؟
همینجور ک عین جت اسکی آماده میشدم جواب خوددرگیری هامو دادم: چرتو پرت
چیه.. بچه هامن.. درست بحرف..
درطول پنج دقیقه آماده شدم.. فقط تونستم صورتمو بشورم.. هیچی نخوردم.. میدونم الان
دهنم بوی گراز مرده میده..
ب دم در کلاس ک رسیدم نفس نفس میزدم بخاطر دویدنم.. ب ساعت نگاه کردم.. ۹:۵
دقیقه بود..
به به افرین بخودم.. ۳۵ دقیقه دیر کردم.. صبرکن حساب شروینو میرسم من..
دنبال من نمیاد دیگ..
درزدم و وارد کلاس شدم.. همه ساکت شدنو نگاه کردن به اضافه سهراب ک اخمو نگاه
میکرد..
اروم گفتم: سلام.. میتونم بشینم؟
خیلی جدی گفت: شما اگ جای من بودید کسی ک ۳۵ دقیقه بعداز شروع کلاس اومده
میزاشتین بشینه؟
- یعنی باید تا آخر کلاس ایستاده باشم؟
یهو اون وسط شروین گفت: اره، گوشه کلاس ی دست و ی پاتو میگیری بالا ومی ایستی..
منو سهراب هردو باختم نگاهش کردیم ک خودش خفه شد.. حقشه.. ب سهراب نگاه کردم ک
هنوز منتظر جواب بود.. خو اگ میزاشتی من بشینم اینهمه وقت کلاس نمیرفت.. آه
گفتم: خوب من دلیل دارم
- خب دلیل دیر کردنتون چیه؟
یکم فکر کردم.. دیدم نمیتونم ک بگم خواب موندم.. تصمیم گرفتم یکم خودشیرینی کنم بلکه
راضی شه بشینم..
رفتم جلو در یک قدمیش ایستادم..
شروع کردم بخوندن اهنگ بانو از علیرضا روزگار.. البته با کمی تغیر..
(استاد جسارت نباشه

نگاه نکن توی چشمم
میخوام بگم روم همیشه
استاد خجالت میکشم
نگاه نکن توی چشمم
اگ نگم حرف دلو
اینجا اروم نمیشم
استاد استاد)

همه بچه ها لبخند بر لب بودن..لابد براشون تلاش های یک شاگرد برای راضی کردن
استادش ک از قضا شوهرش جالبه..

منتظر نتیجه خود شیرینیم شدم ک گفت:خب اگ تموم شد..بفرمایید بیرون..

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:یعنی نشینم؟

-میتونید بیرون از کلاس بشینید.

انقدر از دستش حرصی شدم ک کولمو محکم کوبیدم ب شونش درهمون حال بلند
گفتم:بدرک ک نمیزاری

و بی توجه ب چشمای متعجب سهرابو بچه ها از کلاس زدم بیرون..درم مثل وحشی ها
بستم..

عه عه انگار ن انگار ک زنشم..منو بگو واسش شعر خوندم..اقا از کلاس بیرونم میکنه..من
اگ تورو خونمون راه دادم..چلاغ دراز

رفتم از بوفه دانشگاه ی کیک خریدم و خوردم..بعدم رفتم سمت دفتر مدیر دانشگاه،یعنی
دایی سهراب..

در زدم و باشنیدن بفرمایید پامو تو اتاق گذاشتم..

من:سلام دایی جان

-به به عروس خانوم..سلام دختر گلم..چیزی شده ک لطف کردینو ب ما سرزدین؟

-این چ حرفیه دایی..ی درخواستی ازتون داشتم

-بگو دخترم

-کلید اتاق سهرابو ازتون میخواستم

سری تکون دادو درحالی کلید یدکو از تو کشو درمیآورد گفت:باشه..ولی مگ الان نباید سرکلاس باشی؟

اهی کشیدمو گفتم:از کلاس بیرونم کرد

با تعجب گفت:سهراب؟؟ عجب دلوجرئتی داشت..

کلیدو داد دستمو گفتم:برو اتاقشو بترکون

خندیدمو بعد از تشکر رفتم سمت اتاق سهراب..

نیم ساعتی میشد ک اتاق سهراب اومدم.. ی رب اول ک فقط فوضولی کردم..بعد اونم نشستم رو صندلی..الانم دارم مگس میپروم تا سهراب اومد اذیتش نکن..

دیگ باید کلاس تموم شده باشه..

اول ک تو اتاق اومدم یاد اون روزی افتادم جزوشو دستکاری کردم و کلی چرتو پرت روش نوشتم..بعدشم ک تو چاییش رژ گونه ریختم ک نوش جان کرد (:

هعی یادش بخیر..چ دورانی داشتیم..

همچین میگم انگار چندسال گذشته..

توفکر بودم ک دراتاق بازشد..سهراب بادیدنم اول تعجب کرد..ولی بسرعت لبخند زدو گفت:به به ترمه خانوم..اتاق مارو منور کردین.

اخمی کردم و رومو برگردوندم..

سهراب:اخ من فدای اخمات بشم..من واس کارم دلیل داشتمااا

-دلیلت هرچی ک بود..من اینهمه برات شعرخوندم..بعد تو جلوی بچه ها ضایعم کردی.

-خانوم خانوما شما میدونستی ک امروز قرار بود امتحان بگیرم؟

-امتحان داشتیم؟؟

-بعله شما ک اصلا نمیدونستی..خوب بود میزاشتم بیای بعد امتحان صفر میشدی؟

یهو نیشم باز شدو گفتم:قربونت برم

-خدا نکنه عزیزم.. تازه من آگ بعد نیم ساعت تاخیر میزاشتم بیای سر کلاس نمیگفتن چون زنش بود تبعیض قائل شد؟

لب برچیدمو چیزی نگفتم..

اومد نزدیکم.. کنار میز بودیم.. با ی دست بغلم کردو گذاشتم رو میز.. چ زوری داره اقامون..

صورتشو روب روی صورتم آوردو گفت: میدونی تو همین ی روز کلی دلم برات تنگ شد؟

لبخندی زدم.. دستشو برد سمت مقنعم و از سرم درش آورد..

سرشو برد سمت موهامو گفت: اوممم چ بوی خوبی میده خانومم

پیشونیمو بوسیدو دستاشو دورم حلقه کرد..

لباشو تو یک سانتی لبام قرار دادو گفت: دلم لک زده برا طعم لبات.

و بعد این حرف سریع لباشو رو لبام گذاشت.. پاهامو دور کمرش حلقه کردم وبا لذت همراهیش کردم..

دست سالمشو از دورم برداشت و روی رون پام چنگ زد..

باخودم فکر کردم دراتاق ک بستس.. کسیم ک بی اجازه تو اتاق سهراب نمیاد.. پس کمی شیطونی موردی نداره..

ی دستمو بردم توموهاش و چنگ زدم.. دست دیگمو زیر تیشرتش بردم..

بدنش داغ بود..

همونجور ک باولع میبوسیدم دستشو از رو پام برداشت و دونه دونه دکمه های مانتومو باز کرد..

سرشو برد پایین.. از زیر گلوم شروع کرد ب بوسه های ریز زدن تا قفسه سینم.. اهی کشیدم..

دوباره لبامو بوسید و همراه با ی گاز کوچیک گفت: دوست دارم خانوم من..

بالبخند گفتم: عاشقتم استاد من..

یک ماه بعد...

یک ماه بعد...

با صدای ارایشگر از خواب بیدار شدم..

-پاشو..پاشو عروس خانوم..تو دیگ چقدر ریلکسی ک گرفتی خوابیدی
خندیدم ک دلم درد اومد..اویی..اخه این دل درد واس چیه روز عروسیم حالا..

چیه؟ تعجب کردین؟

بله درست خوندین..عروسیمه

بادابادا مبارک بادا ایشا..مبارکم بادا..

شوهر ندیدم خودتونین..

بلند شدم خودمو تو آینه دیدم..خدایا شکرت بلاخره عروس شدم..ایشا..همه دخترا عروس
شن (:

یه ارایش ناز با لباس عروس نازتر..

هعی چقدر زود گذشت..تو این یکماه گذشته بیشتر بامامان بیرون بودیم برای خرید
جهیزیه..

انتخاب تالار و کارای عروسی هم ک ب عهده سهراب بود..

گچ دستوپامونم یک هفته پیش بازکردیم..

و حالا میرسیم ب بهترین روز زندگیم..

باصدای ارایشگر از فکر بیرون اومدم:ماشاشا..ماشاشا..انقدر خوشگل شدی ک محو خودت
شدی..

کاملا دوپهلو بود حرفش..هم از من تعریف کرد هم از کار خودش..

لبخندی زدمو تشکر کردم..صدای پرستو اومد ک گفت:سهراب دم دره..ترمه حاضری؟

سری تگون دادمو شنلو پوشیدم..

بخاطر دلدرم اروم راه میرفتم..نمیدونم چرا دلدرم گرفتم..شاید بخاطر استرسه..ولی من ک
استرس ندارم /:

دم در ارایشگاه ب گفته ارایشگر وایسادم تا سهراب بیاد سمتم و گلو بهم بده..

وقتی اومد نزدیکم بادست شنلمو دادم بالا تا بینمش..سلام کردم و درحالی ک بهش
چشمک میزدم دسته گلو گرفتم ک باعث شد بخنده.
وای تیپ سهرابو نگم ک خودتون میدونین دیگ..کت شلواره مشکی..ولی بااون پاپیون
خیلی ناز شده.
چقدر بهم میایم ماشاا..
در ماشینو برام باز کرد و بعد نشستن استارت زدو ماشینو حرکت دراومد.
ضبطو روشن کردو گفت:ی اهنگ مخصوص ترمه خانوم
لبخندی زدمو دستمو رو دستش ک رو دنده بود گذاشتم.
اهنگ باصدای بلند پخش میشد.
(دوست دارم شب تا سحر دور سرت بگردم
میدونم توانتخابم اشتباه نکردم
دوست همینجوری بگم برات میمیرم
بگم عاشقت منم تویی عزیز ترینم
واسه ی من شیرینه حرفات
کاش تو دستام بمونه دستات
واسه ی من تو بهترینی
کاش همیشه توی قلب من بشینی
خانومم تویی بارونم
تویی عاشق شو دلم ارومم تویی ۲
تویی یکدونه سرزمین قلب تنهام
توهمون هستی ک بودی توی آرزو هام
وقتی چشمتو میبینم دل من میلرزه
بیاخانومی بکن نزار دلم رو تنها

نزار دلم رو تنها نزار دلم رو تنها

خانومم تویی بارونم

تویی عاشق شو دلم ارومم تویی (۲)

اهنگ از داوود چارگاری ب اسم خانومم..

بعد اون باید حدود ده..پونزدهتا اهنگ دیگ باید میخوند تا ب تالار برسیم.

ازاونجایی ک اقا عشق عروس دنبال رفتن..تالارو خارج از شهر و یجای دور گرفت ک حدود یک تا یکونیم ساعت طول میکشید تا برسیم.

وبا این حساب حدود سه چهارتا ماشین علاف ک جوونای فامیلا بودن افتادن پشت سرمون بوق بوق راه انداختن.

سردستشونم شروینه

هرچند من خودم عشق عروسیم..دلم میخواست دستو سرمو از پنجره ببرم بیرون تا میتونم برقصم و جیغ بکشم..اما خب ترجیح دادم کمی متین باشم..بجاش تو تالار جبران میکنم..

بلاخره ب تالار رسیدیم..

حالا مگ شروین میزاشت سهراب درسمت منو باز کنه؟

هی میگفت شاباش بده..سهرابم از جیبش ی دویست تومنی دراورد ب شروین داد..ک اونم پولو گرفت جلوی دوربین و گفت:میبین؟ یادوماد پول نداره یا ب ماک رسید خصیص شد.

خندیدیم و اخر شروین ب همون دویست تومنی رضایت داد و گذاشت سهراب درسمت منو بازکنه..

پس از سربریدن گوسفند طفلی ک من از چشماش خوندم ک بهم گفت:اخه من بخاطر تو چلغوز بمیرم؟ انصافه؟ خوبه ماهم داریم جفتگیری میکنیم هر بار ی ادم بکشیم بمناسبتش؟

عجب گوسفند بامنطقی بود ولی ازاون جایی ک بهم گفت چلغوز بمیره بهتره..

بعد کلی سلام علیک بامهمونا رفتیم رو صندلی مخصوص نشستیم تا اینکه یکی از خدمتکارای تالار با اسفند درحال جِلز ولز شدن اومد سمتمون برای شاباش گرفتن..

منتظر موندم تا سهراب شاباش بده..اونم بلند شد بالبخند دستشو تو جیب شلوارش گذاشت..ولی خالی دراورد..نبود؟؟

تو اون یکی جیبش دست گذاشت..اونم خالی دراومد..همچنان لبخند رو لبش بود..اینبار دستشو تو جیب کتش گذاشت...خالی بود..

با ی لبخند استرسی جهت خالی نبودن عریضه دستشو تو اون یکی جیبش گذاشت ک اونم با مشتت از هوا بیرون اومد..

دیگ بانگاهش التماس من کرد ک اخر از توکیفم یه ده تومنی دراوردم ب خدمتکاری ک درحال خندیدن ب این دوماه بی پول بود دادم..

رو کردم سمت سهراب ک درحال تفتیش خودش بود گفت:ترمه ی خبر بد..کیف پولمو نیاوردم..

-چی؟ اخه..اخره من ب تو چی بگم؟

-خب یادم رفت

-اشکال نداره حالا

-چی چیو اشکال نداره؟ ۵۰۰ هزارتومن پول توشه..قرار بود شاباش بدم

-۵۰۰ هزار تومن؟؟ چه خبره..مگ سر گنج نشستیم؟

-خانوم خانوما نصفشو قرار بود ب شما بدم.

-ای وای..زشته بدون کیف پول..زود باش برو بیار

خندیدو گفت:اووو یک ساعت راهه..حالا عیب نداره

-نه عه برو

-باش..زود میام

-سهراب مراقب باشیااا..عجله نکن اصلا

-باش عزیزم..فعلا خدافظ

ازش خدافظی کردم و رو صندلی نشستم..

ی ربی میشد ک نشسته بودمو ب ادمایی ک ب من نگاه میکردن هی لبخند میزدم..

دلم میخواست بپریم وسط برقصم ولی خب همچنان سعی در حفظ متانت خود میکردم..

اخ قر تو کمرم فراوونه

نمیدونم کجا بریزم؟

وجی:همینجا همینجا

تو تالار تو تالار

خندم گرفت..باوجود این ک روز عروسیمه هنوز بزرگ نشدم و باخودم حرف میزنم..

بلاخره پرستو بدادم رسید و منو ازجام بلند کرد تا همراه اهنگ قشنگی ک پخش میشه برقصم..

(قسم ب تو من دلمو بستم ب تو تفره نرو

بده دلتو دست منو بگو میدونی قصد منو

باید اینو من بهت بگم خوشم اومده ازت یکم

بیشتر توجه کن ب من نزار ک از دست برم

من دوست دارم ی بیقرارم

ی کسی ک نمیتونه بی تو بمونه عشقم

بیا جلوی چشمم

اخه دل ب تو دادمو چ خوبه حالمو عشقم

واس عشق تشنم

هنوز نمیشه باور خودم اینقدر زود عاشقت شدم

اگ بمونی پیشم تازه عاشق ترم میشم

تویی دلیل همه خوبی هام هرجا بری من باتو میام

بیا ی نگا بکن تو چشم بین از ته دل تورو میخوام)

اهنگ تفره نرو...

بعد تموم شدن اهنگ مادرم بسرعت اومد سمتم وگفت:ترمه سهراب کجاست؟

-راستش کیف پولشو خونه جا گذاشت رفت تا بیارتش

-ای وای تا یکساعت دیگ نمیداد ک

-چیشده مگ؟

-اصلا مردونه نرفت ک سلام کنه

-جدی؟ اخ بد شد ک

-بعله..بابات زنگ زده میگ نیم ساعته منتظریم سهراب بیاد قسمت مردونه..معلوم نیست

فرار کرده یا چسبیده ب عروس

خندیدمو گفتم:خب فعلا ب شروین بگو مجلسو گرم کنه تا سهراب بیاد..منم ب سهراب
زنگ میزنم..

رفتم سمت جایگاهم و گوشیمو از کیف دستی سفید کوچیکم در اوردم..ای بابا از دست
سهراب..انقدر عجله کرد کلا قسمت مردونه یادش رفت..

رفتم تو قسمت مخاطبین و خیره شدم ب اسم سهراب(استاد شاعرِ دکتر)

اروم خندیدم..باید بعدا اسمشو عوض کنم..اممم مثلا بزارم همسر جان..

وای ترمه بجای اینک ب سهراب زنگ بزنی وایسادی برایش اسم انتخاب میکنی..

فورا رو دکمه تماس زدم و منتظر موندم تا جواب بده..

سهراب

باسرعت میروندم سمت خونه..دعا دعا میکردم پلیس نباشه و گیر نده..اخ من چقدر
حواس پرتم ک کیف پولو یادم رفت..

نزدیکای خونه بودم ک گوشیم زنگ خورد..ترمه بود..جواب دادم..

من:انقدر زود دلت برام تنگ شد؟

ترمه:وای سهراب من ب تو چی بگم اخه؟ همه کارات باعجلس

-چیشده مگ؟

-تو اصلا رفتی مردونه سلام علیک کنی؟

-اوه اوه جان شروین یادم رفت
-سهراب حرمو درنیار
-مگ من چیکار کردم؟ خب یادم رفت
-این خونسرد بودنت عصیم میکنه
خندیدمو گفتم:قربونت برم حالا روز عروسیمون حرص نخور انقدر
-الان کجایی؟
-الان دم خونه..آع آع ماشینم پارک شد..درحال پیاده شدن میباشم
-زود کیفو بگیر بیار..ولی عجله نکنیا مواظب باش
-آخر زود پیام یا عجله نکنم؟
-کیفو سریع بردار ولی موقع رانندگی عجله نکن.
-ای ب چشم..حالا اجازه میدین تلفونو قطع کنیم؟
-اره اره فعلا بای
-خدافضا عزیزم
تماسو قطع کردم سریع رفتم تو اتاقم از رو میز کیف پولو برداشتم..ب حیاط ک رسیدم
دستی برای ارژنگ ک واس خودش ول میچرخید تکون دادم و سوار ماشین شدم..
با ۹۰ تا سرعت میروندم..درحالی ک توجاده زده بود ۷۰تا..
ای خدا..هیچکسو روز عروسیمون اینجوری گرفتار نکن..
متاسفانه شانس روز عروسیمونم باما یار نیست..صدای پلیس پشت سرم اومد ک
گفت:ماشین عروس نگه دار..ماشین عروس نگه دار
خندم گرفت..خو بگو پرشیا دیگ..ماشین عروس چیه؟
اخه خارج شهر پلیس چیکار میکنه؟
زدم کنار..همینک بهم رسیدن یکیشون پیاده شدو اومد سمتم..
از ماشین اومدم بیرون گفتم:سلام سرکار

-علیک سلام اقا دوما..بااین عجله دنبال عروس میرفتی؟
-سرکار باور کنین عجله دارم..ی امروزو چشم پوشی کنین
کاغذ جریمه رو جدا کردو بی توجه بحرفم گفتم:بیا اینم شیرینی عروسیت
بادیدن مبلغ جریمه گفتم:این شیرینیش زیاد نیست؟دل ادمو میزنه ها
دستی ب شونم زدو گفتم:برو جوون..کم حساب کردم برات
تشکری کردم و سوار ماشین شدم و ارومتر حرکت کردم..
هعی خدا کرمتمو شکر..بلاخره ماهم ب عشقمون رسیدیم..تا عمر دارم نوکرتم..
ب تالار ک رسیدم فوراً پیاده شدم و رفتم سمت مردونه..
سعی کردم از نگاهای میرغضبانه پدرم و پدرزن جان دور باشم و ب مهمونا سلام کنم..

ترمه

والای خسته شدم از بس رقصیدم..کی میریم خونمون..این دلدردم امون نذاشته برام...
بعد این سه ساعتی ک گذشت..ساعت ۱ شب قرار شد بریم سمت خونمون..
دیگ براتون رقص دونفره..شام خوردنو این چیزارو تعریف نمیکنم ک خودتون میدونین
چجوریه دیگ..
تو ماشین نشسته بودیم و من بالبخند ب شروین ک توماشین پشت سری ما نشسته بود و
شیطونی میکرد ازتو اینه نگاه میکردم ک سهراب گفتم:ترمه پایه ای دورشون بزیم؟
با تعجب نگاهش کردم ک ادامه داد:میانبر بدم..از اون میریم خونمون..بدون مزاحم
لبخندی زدمو گفتم:پایه چیه؟ چهارپایم
خندیدو سرعتشو زیاد کرد..ب ی دوراهی ک رسید سریع ب سمت چپ رفت..جوری ک بقیه
نتونن بیان دنبالمون..
من:خب تو ک این میانبرو بلدی وقتی رفتی کیف پول بیاری از اینجا میومدی دیگ.
-اصلاً فراموش کرده بودم اینورو
ی رب ک گذشت ماشین چندبار اروم پرید و بعد ایستاد..

از ماشین پیاده شدو رفت سمت صندوق عقب و ی دبه، بشکه چیه اسمش؟ از اونا دراورد..
چندقدم جلوتر از ماشین ایستادو دبه رو بلند کرد و هرماشینی ک رد میشد دبه رو تکون میداد..

با چشمای گرد شده داشتم نگاه میکردم..اخه کی بالباس دامادی کنار ماشین عروسی ک ی عروس بدبخت توش نشسته عین فلکزده ها بنزین گدایی میکنه؟؟
خب معلومه..سهراب..شوهر بدشانس خوشگل بیچاره ی من..تنها شانسی گ تو زندگیش آورد اینه ک شوهر من شد (:

چند دقیقه ک گذشت دیدم نخیر فایده نداره..بابا یزید بازی چرا درمیارین اب ک نمیدین بنزینه..هرچند از اب گرونتره..

اگ هرماشینی ک رد میشد ی چیکه بنزین میداد الان دبه پرشده بود..
پیاده شدمو رفتم سمت سهراب..ب ماشین تکیه دادمو گفتم:تا کی باید وایسیم تا بهمون بنزین بدن؟

سهراب:تا وقتی ک یکی دلش بحال ما بسوزه..نامردا..چندتاشون بوق زدناا ولی نایستادن..بوق بخوره تو سرتون..انگار بوق خواستم ازشون..بوقیای بیشعور
ب غرغر کردنش خندیدم..این از منم بدتره ک..

من:عوضش همه اینا خاطره میشه برامون

-اره دوسال دیگ ک برای بچه هامون تعریف کردیم..میشینن های های ب شانس خوشگل
ننه باباشون میخندن

-عزیزم های های برای گریست

-حالا هرچی

نوری ک ب صورتم خورد باعث شد رومو اونور کنم..خدایا شکرت..ی ۲۰۶کنارمون پارک کرد..ی زنو شوهر با ی دختر چهارپنج ساله تو ماشین بودن ک پیاده شدن..
دختره ب محض دیدن من جیغی کشیدو گفت:مامان عروس عروس..
و بدو اومد سمتم..باخودم گفتم بزار یکم بچشونو تحویل بگیرم بلکه بیشتر بهمون بنزین بدن..

اون خانم و اقاهم اومدن سمتمون..سلام کردیم ک مرده گفت:مشکلی پیش اومده؟فکرکنم شما الان باید جلوی ماشینا باشین درحالی پشت سرتون بوق بوق کنانه.

سهراب ادامه داد:ولی از شانسمون مثلا اومدیم فامیلارو بیچونیم ک خورد توپرمون..بنزین تموم کردیم..

مرده خندیدو گفت:اگ شلنگ داری بیار برات بنزین بریزم

سهرابم درحالی ک تشکر میکرد رفت سمت صندوق عقب..

اونا ک مشغول شدن خانومه اومد سمتم ک گفتم:وای خیلی ممنونم ازتون..مونده بودیم چیکار کنیم

لبخندی زدو گفت:خواهش میکنم عزیزم

یهو دختره گفت:مامانی عروس خیلی خوشگله..چشماش رنگ دریاس..

خانومه هم درتأیید حرف دخترش گفت:اره عزیزم..وی عروس خانم خوشگل..

بالبخند ب چشمای عسلیه دختر نیم وجبیه روبه روم نگاه کردم و گفتم:توهم خیلی خوشگلی..چشمات شبیه عسله..

با این حرفم دستاشو زیرگلوش بردو توهم قفل کرد ودرهمون حال چندبار تندتند پلک زد..

حالتش باعث شد بخندم..لپشو کشیدمو گفتم:اسمت چیه موشموشک؟

-اسم نازینه..اسم شما چیه عروس؟

-اسم من ترمه

-میشه سرتو بیاری پایین؟

خم شدم تاهم قدش بشم ک درگوشم گفت:شوهرت خیلی خوشگله ها..منم بزرگ بشم ی مرد میگیرم ک مثل شوهرت ژندلمن باشه..

مدل حرف زدنش وگفتن ژندلمن ب جای جنتلمن باعث شد بلند بخندم و سهرابو اون اقا نگام کنن..

مرده روبه نازنین گفت:باز چیکار کردی وروجک؟

نازنین دستاشو برد پشت سرشو گفت:هیچی بخدا..فقط داشتم با عروس اختلاف میکردم..

خانومه هم روبهش گفت: عزیزم اختلاف ن اختلاط.. درضمن درگوشی حرف زدن کاربدیه ها
نازنین: اچه اگ بلند میگفتم شاید شما دعوام میکردین
- مگ چی گفتی؟ حرف بدی ک نزدی؟
- ن مامانی.. تازه کلی هم ذوق کردو خندید.. دیدین ک
منو مادره خندیدم ک گفت: ببخشید این نیم متر قد داره.. هفت برابرش زبون
- خدا براتون نگهش داره
- مرسی عزیزم
باصدای مرده ک گفت: خانوم ما کارمون تموم شد.. بیا بریم
رفتیم سمتشون.. بازهم تشکر کردیم..
لحظه اخر ک سوار ماشین شدن موقع حرکت نازنین برامون دست تکون داد ک منم براش
بوس فرستادم..
من: وای خوب شد ایستادنا
-اره واقعا دستشون درد نکنه
درحالی ک دستشو رو پیشونیش میکشید گفت: ب اندازه کافی دیر کردیم.. سوارشو بریم
دستشو ک برداشت نیشم واشد..
من: سهراب شبیه گاو پیشونی سیاه شدی..
اول باتعجب نگام کرد.. ولی بادیدن دست بنزینیش منظورمو فهمید..
خواست بادستمال پاکش کنه ک گفتم: عه نه صبرکن ی عکس بگیریم بعد..
و منو شوهرم ی عکس تو خارج شهر کنارماشین تو تاریکی شب.. درحالی ک چشمای من
برق میزد با روی سیاهش گرفتیم..
همین الان یهویی.. سلفی بید (:
ب خونمون ک رسیدیم من تازه متوجه تماسای بی پاسخ گوشیم شدم.. فوراً زنگ زدم ب
مادرم ک سریع ترازمن جواب داد..
من: الو مامان جون؟

-ای مرضو مامان جون.. یعنی من شب عروسیتم باید از دستت حرص بخورم.. کجا غیبتون زد
یهو؟

-مثلا خواستیم شمارو بیچونیم.. ولی بنزین تموم کردیم.. منتظر موندیم تا ی زنوشوهر
بهمون بنزین دادن

-حقتونه.. مارو دل نگرون کردین اینم جوابش.. خب ی زنگ میزدین بما تا بنزین بیاریم
براتون

-مامانم خودمون عقلمون رسید ک بهتون بزنگیم ولی انتن نمیداد.

-اها

دوباره دلدردم شروع شد ک گفتم: اوه اوه مامان وضعیت خرابه.. من رفتم بای

و قبل ازاینک جوابشو بشنوم موبایلو قطع و بسمت دستشویی پرواز کردم..

دیگ مراحل تو دستشویی رو خودتون میدونین دیگ..

ولی باچیزی ک دیدم هم خندم گرفت.. هم دلم برای سهراب سوخت..

انقدر درگیر عروسی بودم ک فراموش کرده بودم امروز وقت عادت شدنمه.. پس بگو چرا
دلدرد داشتم..

بمیرم برا شوهرم ک انقدر بدشانسه.. حالا چجوری بهش بگم؟؟

نفس عمیقی کشیدم ک بلافاصله فهمیدم دستشویی جای بدیه برای نفس عمیق کشیدن..

اومدم بیرون و ب سهراب ک رو تخت نشسته بود و ب من لبخند میزد نگاه کردم.. اخ من
فدای اون قیافه مظلومت بشم..

اومد سمتمو بوسه ای روی شونه برهنم زد ک گفتم: سهراب من

انگشتشو گذاشت رو لبمو گفت: هیششش قول میدم اذیت نشی

-ن مسئله این نیست

-پس اگ امدگیشو نداری

-راستش من.. من امروز عادت شدم.. دلدردم برای همین بود..

بعد حرفم سرمو پایین انداختم..

چون نزدیک تخت بودیم همچین خودشو عین این شکست خورده ها انداخت رو تخت ک چندمتر با تخت بالا پایین رفت.. بالشتو پتو خوشخواب هم هرکدوم اجداد سهرابو مستفیض کردن..

همینجور داشتم نگاهش میکردم ک یهو بلند شد نشست و درهمون حال سمتم خم شد..

چون حرکتش سریعو یهویی بود باعث شد بترسم و یک قدم عقب برم..

خندیدو گفت: چرا ترسیدی؟ نمیخورمت ک.. لباستو عوض کن بیا بخواب

رفتم سمت کشو و ی تاپ و شلوارک برداشتم ک بیوشم.. حالا کجا عوض کنم؟

برم ی اتاق دیگ؟؟ زشت نیس؟

ن بابا.. اومدم برم ک گفت: کجا؟

-برم لباسمو عوض کنم دیگ

-همینجا عوض کن

-سخته خو

-اووو ی لباس عوض کردن سخته.. اگ امشب باهم بودیم چیکار میکردی

سرمو انداختم پایین و رفتم گوشه اتاق.. پشت بهش مشغول تعویض لباس شدم..

کارم ک تموم شد کنارش رو تخت دراز کشیدمو گفتم: از من ناراحتی؟

-ن عزیزم.. ناراحت چرا؟

یهو بغض کردم گفتم: پس چرا بغلم نمیکنی؟ مگ دست من بود ک اینجوری شدم؟

بهم نزدیک شدو گفت: دورت بگردم چرا بغض میکنی اخه؟ کی گفته من بابت این موضوع

ناراحتم؟ درسته ک دلم میخواست جسمامون یکی بشه باهم.. ولی الان همینک پیشمی و

مال منی خداروشکر میکنم..

اروم گفتم: هر مردی دوست داره ک شب عروسیش با زنش باشه.. اونوقت من از پس این

کارم بر نمیام..

بغلم کردو گفت: فدای سرت.. بقول خودت دست تو ک نبود.. اووو حالا وقت زیاده.. ب

موقعش جبران اینروزا رو میکنم..

خواستم لبخند بزخم ک دلم درد اومد.. اخی گفتمو دستمو گذاشتم رو شکمم ک گفت: برات چایی نبات بیارم؟

-ن مرسی.. اگ دلمو گرم کنم بهتر میشم..

دستشو برد زیر تاپم و گذاشت رو شکمم و نوازشش کرد..

دستش گرم بود و باعث شد حالم بهتر شه.. توهمون حالت خوابم برد..

صبح با صدای زنگ در بیدار شدم.. یعنی چشمامو باز کردم.. سهراب بلند شد درو باز کرد ک صدای شاد پرستو تو خونه پیچید:

بادابادا مبارک بادا ایشا.. مبارک بادا

کوچه تنگه بله عروس قشنگه نخیر

کوچه تنگه بله دوما مشنگه بله

بادابادا مبارک بادا ایشا.. مبارک بادا

از تو حال صداشون میومد.. سهراب گفت: فکر نمیکنی اینو باید دیشب میخوندی؟

-واقعا دوست داشتی دیشب بگم دوما مشنگه؟

-ن خب

-افرین.. ترمه کجاست؟

-اگ سرو صدای شما بزاره خوابیده

-اووو خواب چیه؟ بگو بیدار شه براش کاچی اوردم

-بیخود اوردی.. کاچی نیاز نیست

-والا -والا

بعد این حرف صدای پرستو رو ک میگفت عروس خانوم بیدارشو تو اتاق شنیدم..

من ک خوابم پرید بلند شدمو نشستم.. درحالی ک بدنمو کشو قوص میدادم صبح بخیری

گفتم ک بجاش پرستو با تعجب گفت: واا تو چرا لباس تنته؟

خندیدمو گفتم: چیه توقع داشتی لخت ببینیم؟

-چمیدونم والا.. احيانا با لباس سخت نبود؟

زدم ب بازو شو گفتم: گمشووو.. حدس بزن دیشب چی شد..

یهو باذوق گفت: یعنی میخوای دیشبو برام تعریف کنی؟ بگو بگو

نگاش کردم و گفتم: منحرف بدبخت.. میدونی دلیل دلدرد دیروزم ک تو میگفتی بخاطر

استرسه چی بود؟

نگام کردو منتظر جواب موند.. پوووف حالا خنگ شده واس من.. چیزی نگفتم ک خودش

دوهزاریش افتادو گفت: نــــه

-ارهمههههه

-سهراب چیکار کرد؟

-باکمر بند کتکم زد.. خو چیکار میکرد؟ گرفت مثله بچه ادم خوابید دیگ

-الهی بمیرم برای داداشم ک هیچوقت شانس تا ی فرسخیشم نمیاد..

خندیدمو بعد شستن دستو صورت من رفتیم سمت اشپزخونه..

سهراب میزو آماده کرده بود..

من: به به شوهرم چ کرده.. دست گلش درد نکنه

پری: زنش ک ازاین کارا بلد نیست

من: اومدی نسازیاا.. خواهرشوهر بازی درنیار..

مشغول خوردن شدیم ک پرستو گفت: کاپیو نمیخوری؟

-بنظرت نیازه؟

-خب دلدردو ک داری

-ن اونقدرام نیست

یهو سهراب گفت: بزارش یخچال ی هفته بعد نیازش میشه

پرستو خندیدو من سرمو پایین انداختم از دست این شوهری ک جلوی خواهرش زیادی

راحته.. هرچند خودمم باشروین همینجوریم..

اخ گفتم شروین.. تو همین چند ساعت دلم براش یذره شده:)

موقع رفتن پرستو ک شد دم در گفت: راستی امشب مامان شما و خانواده ترمه رو دعوت کرده برای شام..زود بیاین

سری تکون دادمو تشکر کردم..

بعد رفتن پرستو سهراب گفت: خب فعلا ک حد مافقط بوس وبغله ک اونم دیشب نشد..بیا اینجا ببینم

اومد سمتم ک تاخواستم فرار کنم دلدردم مانع شد..

و بین بازوهای درشت سهراب گیر افتادم..

یهو هوس کردم گازشون بگیرم..و اینکارم کردم ک باعث شد سهراب داد بکشه..

سهراب: منم بلام گاز بگیرما!

و بعد این حرف گردنمو گاز گرفت..جیغی کشیدمو خندیدم..

برم گردوند و لباشو رو لبام گذاشت..

و من تو لذت بوسه های همسرم غرق شدم..

سهراب: ترمه آماده ای؟

-اره بریم.

کیفمو از رو تخت برداشتم و همراه سهراب ک آماده بود بسمت خونه مامان نسرین رفتیم..

ب دم خونشون ک رسیدیم زنگو زدیم ک درفورا باز شد..

واا دم ایفون بودن انگار..

داخل حیاط ک شدیم متوجه شدم پدرمادرم هم زمان باما اومدن..چون هنوز تو حیاط بودن..

با دیدن شروین ک پشت سر پدرم بود بی توجه ب بقیه یا اینک اینکارم زشته جیغی از سرذوق کشیدم و بدو رفتم سمتش..

چون پدرم جلوی شروین بود فکر کرد دارم میرم بغلش ک دستاشو باز کرد منتظر من موند..

ولی من از کنار پدرم بدو گذشتم و خودمو انداختم تو بغل شروین..
و دستای باز پدر من خالی موند ک باعث خنده بقیه شد..
بابا برگشت سمتموگفت: بچه بزرگ کردم ک اینجوری ضایعم کنه.
از شروین جداشدم و رفتم سمت پدرم و گفتم: عه بابایی ببخشید.. خوبین شما؟
و بعد احوال پرسى بابقیه رفتیم تو خونه..
موقع شام ک شد باکمک من و پرستو میزو چیدیم..
مشغول غذا خوردن بودیم ک سهراب ی بشقاب برداشت و توش گوشت ریخت و رفت
حیاط..
همینجور نگاهش میکردم ک پرستو گفت: رفت ب ارژنگ غذا بده
نفسمو دادم بیرونو گفتم: نکرد اول غذای خودشو بخوره..
بابا فرشید گفت: اشکال نداره دخترم.. دوستی سهرابو ارژنگ ماجرا داره
منتظر نگاهشون کردم تا تعریف کنن ک بیخیال مشغول خوردن بقیه غذاش شد..
واا حرفش ادامه نداره؟
پرستو ک تعجبمو دید خندیدو گفت: این خان داداش ما ی روز رفت تو بر بیابون تا از منظره
اونجا نقاشی بکشه.. موقع برگشت سه تا پسر دزدو علاف گیرش میندازن..
دم بیابونم ک خلوت.. داداش منم ک هالک نیست حریف سه تاشون بشه.. دوتاشونو
میتونست بزنه دیگ.. اقا وسط درگیری بود ک یهو یکی ازاون خیرندیده ها داد میکشه..
برمیگردن میبینن ک بعله ارژنگ ک معلوم نیست ازکجا اومدگازش گرفت.. خلاصه ب کمک
ارژنگ حریفشون شد.. و با ارژنگ و سروصورت زخمی اومد خونه..
خندیدم.. یجوری تعریف میکرد انگار خودشم اونجا بود..
صدای سهراب اومد: و این بود آغاز دوستیه منو ارژنگ..
بشقاب خالیو گذاشت رو میز و کنارم نشست تا بقیه غذاشو بخوره..
مهمونی ک بخوبی تموم شد اومدیم خونه.. انقدر خوابم میومد ک سهرابو ی بوس سر سری
کردمو خوابیدم..

صبح ک از خواب بیدار شدم سهراب نبود..
احتمالا رفته دانشگاه..من ک امروز کلاس نداشتم تصمیم گرفتم برم حموم..
زیر دوش مشغول شستن سرم بودم ک با دیدن ی سوسک گنده زشت سیاه ایکبیری جیغ
بلندی کشیدم ک بدترش تو حموم اکو شد..
نمیدونستم چیکار کنم..اونم واس خودش ول میچرخید..
خواستم از حموم برم بیرون ک دیدم بااین سرکفی همیشه..
مار از پونه بدش میاد..درلونش سبز میشه..
منم از سوسک بدم میاد..اونوقت تشریف خرشو تو حموم ی خونه تازه ساخت داره
..دست خودم نیست..عین چی میترسم ازش..
تصور اون پاهای سیخ سیخیش که—
اوی—ی..نمیخوام بهش فکرکنم اصلا..الانم باید شجاعت بخرج بدم و خودم بکشمش..
موندم چجوری این موجود منفورو بکشم..
وسایل موجود در حمام:ژلیت..شامپو..شامپو نرم کننده..شامپو بدن..صابون گلنار..
ایا بااینا میشود یک سوسکو از زمین محو کرد؟
حالا ما تلاشمونو میکنیم..
تواین مدت ک من مشغول فکرکردن بودم و نقشه میکشیدم ک چجوری بکشمش..
اقا یا خانوم سوسک واس خودش ی دور کامل توحموم چرخید..
نزدیک من ک داشت میومد جیغی کشیدمو طی یک حرکت سریع شامپورو برداشتمو ریختم
روش..
وای یکم سرعتشو کم کرد..
دوباره ریختم ک بهش نخورد و در رفت..ای موزمار
شانس اوردم بالدار نیست..
همینجور برشامپو ریختن روش ادامه دادم

انقدر ذوق کردم از کشتن سوسکی ک همیشه عین چی ازش میترسیدم ک باعث شد باذوق
بپریم بالا و همون لحظه کف حموم ک بخاطر شامپو لیز شده بود.. باعث شد باماتحتم بیافتم
زمین...

وای... ی عمر ب زمین خوردن بقیه خندیدم حالا سر خودم اومدم..

اومدم بلند شم ک دماغم یخ زد.. ب بالا سرم نگاه کردم..

اوه اوه سقفو.. انواع شامپو بهش چسبیده بود.. ی قطرشم افتاد رو دماغ من..

ی نگاه ب کل حموم کردم.. به به مهد کودکی شده واس خودش..

زرد.. سبز.. ابی

رنگ شامپوها بود ک همه جا پخش شده بود..

سریع دوش گرفتمو اومدم بیرون..

ب سهراب پیام دادم ک داره میاد شامپو بخره و رفتم تا برای نهار قیمه بادمجون درست

کنم تا بیادو شاهکار تو حمومو ببینه..

سهراب

تو راه برگشت بودم گوشیم پیام اومد.. ترمه بود.. پیامو خوندم..

(سلام اقامون... داری میای خونه بی زحمت شامپو نرم کننده.. شامپو بدن و شامپو اوه

بخر.. منتظرم.. بوج بوج)

باخودم فکرکردم ما ک شامپوها مون کامل بود.. باز برای چی میخواد؟

رفتم سمت داروخونه..

ماشینو پارک کردم و وارد داروخانه شدم..

من: سلام

-سلام بفرمایید

-ببخشید شامپو نرم کننده، شامپو بدن و شامپو اوه میخواستم..

باتعجب نگام کردو گفت: شامپوی چی؟

-اوه اوه

-اها ما اصلا شامپو اوه نداريم

-خب اشكال نداره..اون دوتارو بدین..اینو ی جای دیگ میخرم

-من منظورم اینه ک شامپویی ب اسم اوه وجود نداره

-واقعا؟ اخه خانومم نوشته

و پیامو بهش نشون دادم..یهو صورتش خندون شدو گفت:احیانا منظورشون شامپو اوه نبود؟

چشمام گرد شد..جان؟؟

-نمیدونم لابد دیگ

مرده هم بالبختند شامپوها رو بهم داد..انقدر بابت ضایه شدنم عصبی شدم ک سریع حساب کردم و اومدم بیرون..

سوار ماشین شدمو با سرعت ب سمت خونه روندم..

خدا بگم چیکارت کنه ترمه..اخه چرا حرکتاشو نذاشتی؟

الان یارو فکر میکنه من با اینقدری هیکل بی سوادم..

ب خونه ک رسیدم درو باکلید بازکردمو وارد شدم..

اخمی ک رو صورتم بود با استشمام بوی خوب غذا از بین رفت..

ترمه اومد استقبالم و درحالی ک نایلکس شامپورو ازم میگرفت گونمو بوسید و گفت:دستت درد نکنه..تا لباستو عوض کنی میزو میچینم..

-ما ک شامپو داشتیم باز واس چی میخواستی؟

یهو نیشش باز شدو گفت:حالا تعریف میکنم برات

-پوووووف

-واا چته؟

-اخه من ب تو چی بگم؟ تو نمیتونستی رو این شامپو اوه حرکت — رو بزاری؟

با تعجب گفت:چطور مگ؟

-بابا دوساعت لبامو واس یارو غنچه میکنم میگم شامپو اوه دارین؟ حالا هی یارو میگ این شامپو اصلا نیست..آخر فهمید ک شامپوی مورد نظر اوه هستش.. غش غش خندیدو گفت:واای یعنی تو تاحالا اسم شامپو اوه بگوشت نخورد؟

-ن دیگ

-یعنی عاشقتم

-منم همینطور عزیزم

موقع خوردن نهار بود ک ترمه ماجرای سوسکو برام تعریف کرد..

بعد غذا رفتم ب حموم و شاهکارشو دیدم..

من:من افتخار میکنم ک همچین خانوم شجاعی دارم..تو مدل جدید سوسک کشتن تو

حمومو اختراع کردی..با شامپو و صابون..فقط یکم خرج داره..

خندیدو گفت:حالا باید حمومو تمیز کنیم..

-به شرطی ک بعدش باهم حموم کنیم

چپ چپ نگام کرد ک خندیدم..

و آماده شدم برای اولین حرکت زن ذلیلانم یعنی شستن حموم..

امروز پنج شنبست و ب احتمال زیاد روزی ک قراره منو سهراب..منو سهراب..اممم واقعا میخواین بگم؟

زشته اقا..اینا مسائل خصوصیه ی زنوشوهره..نمیان جار بزنن ک..

نشستم رو مبل مشغول دیدن ی فیلم طنز شدم..سهرابم اومد کنارم بشینه ک ی صحنه

خنده دار تو فیلم اتفاق افتاد..سهرابم همونجور ایستاده خندید..

یهو محو چال گونش شدم..

واای تاحالا ب این دقت نکردم ک الان سهراب مال منه..شوهرمنه و من هر وقت دلم بخواد

میتونم انگشتمو فرو کنم تو چال گونش..

چال گونه ای ک دست زدن بهش ارزوی خیلی از دخترای دانشگاه بود..

انقدر از این موضوع ذوق کردم ک جیغی کشیدمو پریدم سمت سهراب تا بغلش کنم...

اونم ک تازه این خوی وحشیانه منو دید ترسیدو سریع پابه فرار گذاشت..

حالا سهراب بدو..من دنبالش

حین دویدمون تو هال همش میگفت:ترمه بخودت بیا

ترمه منم سهراب..عشقت

چرا اینجوری شدی یهو؟

و من فقط میگفتم:وایسا..سهراب وایسا..میگم صبر کن

تو ی لحظه ک بهش نزدیک شدم دستمو دراز کردم تا هرچی ک گیرم اومد بگیرم تا درنره..

ک از قضا کشت شلوارش اومد تو دستم..

اونم ک داشت میدوید..منم ک کشتو کشیدم تا نره باعث شد شلوار تا زانوش بیاد پایین و

تعادلشو از دست بده و بیافته..

خوشحال از اینک بلاخره گرفتمش خودمو پرت کردم روش ک دادش دراومد..

برگشت سمتمو با اخم گفت:این چ وضعشه؟ چرا یهو موجی میشی؟

ولی من بی توجه ب حرفش فقط هوس کرده بودم تا انگشتمو تو لپش فرو کنم..

با حالت امری گفتم:بخند

با تعجب گفت:جان؟

-میگم بخند

وقتی دیدم نمیخنده شروع کردم ب قلقلک دادنش..واای نمیدونستم قلقلکیه خخخ

خنده ک چ عرض کنم قهقهه زد ک منم بلافاصله انگشتمو تو چالش فرو کردم..

فکرکنم محکم فرو کردم چون اخی گفتمو مظلوم نگام کرد..

بمیرم الهی دردش اومد..

ب چشمای سبزو عسلیش نگاه کردم ناخودآگاه گفتم:الهی قربون اون چشمای رنگیت برم

من

متعجب خندیدو گفت:خدا نکنه عزیزم..چشمای ابیه تو ک خوشگل تره..بااین حساب

فکرکنم بچمون رنگین کمون بشه..

خندیدم ک گفت: اهاااا فهمیدم.. امروز وقتشه

-وقت چی؟

شیطون نگام کردو گفت: من دیشب بهت نگفتم فقط یک روز دیگر فرصت باقیست؟
یاد حرفش افتادم.. راست میگه.. کل این هفت روزو امار داشت و همش ب من میگفت
فلان روز مونده تا باتو باشم..

-خب ک چی؟

-خب ک چی نداره.. این قربون صدقه رفتنت مقدمه بود دیگ.. اخی عزیزم دلت میخواد
زودتر میگفتیااا

مشتی ب بازوش زدمو گفتم: گمشووو.. نخیرم

-پاشو پاشو لباساتو دربیار ک ب اندازه کافی دیر کردیم

چشمام گرد شدو ناخوداگاه گفتم: وسط هال؟

نگام کرد ک سریع از خجالت سرمو انداختم پایین..

خندیدو گفت: عه راست میگی اینجا بده

اومد بلند شه ولی ازاونجایی ک شلوارش تا زانوش افتاده بود دوباره تعادلشو از دست دادو
افتاد روم..

-اخ

-بیخشید

اینبار قشنگ بلند شدو شلوارشم بالا کشید.. منم همین ک بلند شدم احساس کردم رو
هوام..

سهراب دستشو گذاشته بود زیر پام و بلندم کرد..

انقدر حرکتش یهویی بود ک هینی کشیدمو محکم بغلش کردم..

سهرابم بسمت اتاق خواب رفت و...

هاهاها فکرکردین میگم چیشد؟ ن دیگ.. من بخوامم شرم و حیا نمیزاره ک بگم..

خلاصه اینک رفتیمو خوابیدیم.. شما اینجوری فکر کنین (:

تکونی خوردم ک کمردردم باعث شد چشمامو باز کنم.. و خودمو برهنه زیر پتو ببینم..

سرمو برگردوندم و ب چشمای باز سهراب نگاه کردم..

لبخندی زدو گفت:صبح بخیر گلم

خواستم جابه جا شم ک درد کمرم نداشت..قیافم جمع شد ک سهراب گفت:صبرکن الان

میرم کاجیه تو یخچالو میارم برات

دستشو گرفتمو گفتم:نمیخواه..فقط پیشم باش

لبخندی زدو بغلم کرد..پیشونیمو بوسیدو گفت:خانوم شدنت مبارک عشقم..

خانوم شدنم؟ اره..من دیگ خانوم شدم..

خانوم زندگی ک بادستای قوی شوهرم بنا شده و قرار با دستای هنرمند من تجلی پیدا کنه..

خانومی شدم ک دیگ شیطنتام فقط برای شوهرمه..

خانومی شدم ک اون قدر ارزش داشتم تا لایق عشق سهراب باشم..

خانومی ک من باشم از دانشگاه دیوونه ها...

ساعت:۲:۴۳

۲۸/۳/۱۳۹۵

Fati shiti

"پایان"

سخنی با دوستان:(خب اینم از اولین رمانم دانشگاه دیوونه ها ک تموم شد..امیدوارم رمانم خنده رو لباتون آورده باشه..و بابت عیبو ایرادی ک تو رمان داشتم منو ببخشین و بزارین ب پای بی تجربگیتم..رمان من ی رمان با محتوای ساده بود..حتی اولاشم تکراریه خیلی رمانا بود..ببخشید اگ رمانم موضوع آموزنده ای براتون نبود..تو رمان بعدیم ک ب اسم "پرستار دوست داشتنی" هست همه این ایرادارو جبران میکنم..امیدوارم تو این رمان هم ازم حمایت کنید..از همتون ممنومم بابت وقتی ک برای رمان منه حقیر گذاشتین و خوندینش..دوستون دارم..در پناه حق)